



ليون تروتسكى

اخلاق آتھا و اخلاق ما

انتشارات طلّیعه

جزوه شماره ۸، اسفند ۱۳۵۴



This is a Persian translation of  
**Leon Trotsky,**  
**“Their morals and ours”**

Translated by: Tali-e



**Leon Trotsky**

مؤلف :

**Thier morals an ours**

عنوان اصلی :

**Publisher: Pathfinder**

مأخذ اصلی :

عنوان فارسی : اخلاق آن ها و اخلاق ما

مترجم: طلیعه

انتشارات : طلیعه

چاپ اول : لندن، ۱۳۵۴

چاپ الکترونیکی : آرشیو اینترنتی حزب کارگران سوسیالیست [www.iran-kargar.com](http://www.iran-kargar.com)

---

## فهرست



### تراوش های اخلاقی

فقدان اخلاق مارکسیستی و حقایق جاودانی

"هدف وسیله را توجیه می کند"

یسوعیت و مکتب اصالت سودمندی

احکام اخلاقی فرض بر همه گان

### بحران در اخلاقیات دموکراتیک

"عقل سلیم"

اخلاقیون و «گ-پ-او»

وضعیت شطرنج بازان سیاسی

### استالینیزم- محصول جامعه ی کهن

انقلاب و رسم گروگان ها

"اخلاقیات کفیرها"

### "فقدان اصول اخلاقی" نئین

یک حادثه ی آموزنده

وابستگی دیالکتیکی متقابل هدف و وسیله

---

## تراوش های اخلاقی

در دوره ی ارتجاع پیروزمند، حضرات دموکرات، سوسیال دموکرات، آنارشیست، و دیگر نمایندگان اردوگاه "چپ" تراوش های اخلاقی خود را به دو برابر مقدار معمول افزایش می دهند، شبیه انسان هائی که در حالت ترس دو برابر عرق می کنند. روی خطاب این اخلاقیون که به سبک خود "موعظه سرکوه" و "ده فرمان" را تکرار می کنند، بیش از آن که به ارتجاع پیروزمند باشد، به طرف انقلابیون تحت تعقیب ارتجاع است، که با "زیاده روی" و اصول "غیراخلاقی" شان باعث "تحریک" ارتجاع شده، به ارتجاع بهانه ای برای توجیه اخلاقی داده اند. گذشته از این، آن ها وسیله ای ساده ولی مطمئن برای اجتناب از ارتجاع تجویز می کنند؛ لازم است صرفاً کوشش به عمل آورد و خود را از لحاظ اخلاقی احیاء کرد؛ نمونه های مجانی کمال اخلاقی توسط کلیه ی سردبیران ذینفع در اختیار افراد علاقه مند قرار می گیرد.

مبنای طبقاتی این موعظه ی غلط و پرطمطراق، خرده بورژوازی روشن فکر است. مبنای سیاسی: عجز و گجی آن ها در مقابل ارتجاع در حال فرا رسیدن. مبنای روانی: تلاش آن ها برای فائق آمدن بر احساس حقارت خودشان با تظاهر به هیأت مبدل پیغمبری در آمدن.

شیوه‌ی مطلوب و اعظ‌بی فرهنگ، همانند جلوه دادن نحوه‌ی عمل انقلاب و ارتجاع است. در این نقشه او با توسل به شباهت‌های صورتی کسب موفقیت می‌کند. برای او تزاریزم و بلشویزم دوقلو هستند. به همین ترتیب، شباهت کامل بین فاشیسم و کمونیسم کشف می‌کند. فهرستی از مشخصات مشترک مسلک کاتولیک- یا به طرز مشخص‌تر، یسوعیت<sup>۱</sup> - و بلشویزم جمع‌آوری می‌شود. از آن طرف هیتلر و موسولینی با استفاده از دقیقاً همین شیوه ثابت می‌کنند که لیبرالیزم، دموکراسی، و بلشویزم فقط تظاهرات گوناگون یک نکبت‌اندند. این فکر که استالینیزم و تروتسکیزم "اساساً یک چیز واحدند امروزه از تأیید مشترک لیبرال‌ها، دموکرات‌ها، کاتولیک‌های متعصب، ایده‌آلیست‌ها و پراگماتیست‌ها، آنارشیست‌ها، و فاشیست‌ها برخوردار است. اگر استالینیست‌ها فعلاً برایشان مقدور نیست به این "جبهه خلق" به پیوندند، به این دلیل است که دست بر قضا سخت مشغول از بین بردن تروتسکیست‌ها هستند.

خصلت اساسی این تشابه‌سازی‌ها و همانند جلوه دادن‌ها در ندیده گرفتن پایه‌های مادی این جریان‌های مختلف، یعنی ندیده گرفتن کامل ماهیت طبقاتی و بنابراین نقش عینی تاریخی آنها است. در عوض آنها گرایش‌های مختلف را برحسب برخی تظاهرات خارجی و فرعی، و اغلب برحسب مناسبات‌شان با این یا آن اصل تجریدی که برای شخص طبقه بندی‌کننده ارزش حرفه‌ای خاصی دارد، ارزیابی و طبقه بندی می‌کنند. بنابراین این از نظر پاپ‌رم، فراماسون‌ها و داروینیست‌ها و مارکسیست‌ها و آنارشیست‌ها همه‌گی توأمان هستند، چون که همه‌گی باردار شدن مریم باکره را انکار

<sup>۱</sup> - یسوعیت Jesuitism - فرقه‌ای از مذهب کاتولیک که به سال ۱۵۳۴ به رهبری ایگناتیوس لویولا Loyola Ignatius در عکس‌العمل به و علیه پروتستان‌ها بنیان‌گذاری شد.

---

می‌کنند. از نظر هیتلر، لیبرالیزم و مارکسیزم دو قلو هستند چون آن‌ها "خون و افتخار" را در نظر نمی‌گیرند. از نظر یک دموکرات، فاشیزم و بلشویزم دو قلو هستند، زیرا هیچ کدام در مقابل آراء عمومی سر تعظیم فرو نمی‌آورند، و غیره و غیره.

بی‌گمان گرایش‌هایی که در بالا گروه بندی شدند، دارای برخی خصوصیات مشترک می‌باشند. ولی‌کنه مطلب در آن است که سیر تکامل بشر نه با آراء عمومی، نه با "خون و افتخار" و نه با اعتقاد به باردار شدن مریم باکره به آخر نمی‌رسد. سیر تاریخ قبل از هر چیز به معنی جنگ طبقات است، و علاوه بر این پیش می‌آید که طبقات مختلف در راه هدف‌های گوناگون در موارد مشخصی از وسائل مشابهی استفاده کنند. اساساً غیر از این هم نمی‌تواند باشد. ارتش‌های متخاصم همیشه کم‌وبیش متقارن‌اند، اگر بین شیوه‌های مبارزه‌ی آن‌ها هیچ وجه مشترکی وجود نداشته باشد، نمی‌توانند ضربه‌ای بر هم وارد آورند.

اگر یک دهاتی یا دکاندار جاهل، که نه از منشاء و نه از مفهوم مبارزه‌ای که بین پرولتاریا و بورژوازی در جریان است چیزی نمی‌فهمد، خود را بین آتش دو طرف پیدا کند، نسبت به هر دو اردوگاه متخاصم تنفر یک‌سان خواهد داد. اما این اخلاقیون دموکرات از چه صیغه‌ای هستند؟ این‌ها ایدئولوگ‌های اقتضار میانه‌ای هستند که بین آتش طرفین گیر کرده‌اند و یا می‌ترسند که گیر کنند. مشخصات عمده‌ی این چنین پیغمبرانی بیگانگی از جنبش‌های بزرگ تاریخ، طرز تفکری محافظه‌کارانه و منجمد، کوتاه نظری خودپسندانه و ابتدائی‌ترین نوع بزدلی سیاسی است. این اخلاقیون بیش از هر چیز آرزو می‌کنند که تاریخ آن‌ها را با کتاب‌های کوچکشان، مجله‌های

کوچکشان، آبونه های شان، عقل سلیم و کتب مقدس اخلاقی شان در صلح و آرامش راحت بگذارد. ولی تاریخ آن ها را راحت نمی گذارد. گاهی از چپ و گاهی از راست به پهلویشان لگد می زند. البته- انقلاب و ارتجاع، تزاریزم و بلشویزم، کمونیزم و فاشیزم، استالینیزم و تروتسکیزم- همه گی دو قلو هستند. هر که در این مطلب شک دارد می تواند ورم کردگی های متقارن طرفین چپ و راست جمجمه ی این اخلاقیون را لمس کند.

### فقدان اخلاق مارکسیستی و حقایق جاودانی

رایج ترین و برجسته ترین تهمتی که به "فقدان اخلاق" بلشویزم وارد شده، بر مبنای این قاعده به اصطلاح یسوعی بلشویزم است که: "هدف وسیله را توجیه می کند". از این به سادگی نتیجه می شود که چون تروتسکیست ها مثل همه ی بلشویک ها (یا مارکسیست ها) اصول اخلاق را قبول ندارند پس فرق "اصولی" بین استالینیزم و تروتسکیزم وجود ندارد: قضیه به اثبات رسیده است.

یک ماه نامه بسیار مبتذل و ایرادگیر آمریکائی، پرسش نامه ای درباره ی فلسفه اخلاقی بلشویزم ترتیب داده است. این پرسش نامه، به اقتضای سنت، هم به اهداف اخلاقی می باید خدمت کند و هم به تبلیغات تجاری. ه-ج-ولز، انسان تقلید ناپذیری که فقط تکبر هومروارش می تواند از خیال بافی بلند پروازاش پیشی بگیرد، با شتاب تمام همبسته گی خود را با خود پسندان ارتجاعی عقل سلیم اعلام کرده است. این امر طبیعی است. ولی حتی جواب آن هائی هم که لزوم دفاع از بلشویزم را تأیید می کردند، در اغلب موارد،



---

خالی از اما و اگرهای بزدلانه نیست (ایستمن<sup>۲</sup>): البته اصول مارکسیزم بد است، ولی با وجود این در میان بلشویک ها هم آدم های با ارزشی پیدا می شوند. واقعاً که چنین "دوستانی" از دشمنان خطرناک ترند.

اگر ارزش جدی گرفتن را به حضرات تهمت زن بدهیم، می بایست اول از آن ها به پرسیم: اصول اخلاقی خودتان کدام است؟ این سؤالی است که به ندرت به آن جواب داده خواهد شد. فعلاً فرض کنیم که هدف های شخصی و اجتماعی هیچ کدام وسیله را توجیه نمی کنند. در این صورت واضح است که بایستی در جستجوی معیارهای دیگری خارج از جوامع تاریخی و هدف هایی که در سیر تکامل این جوامع پیدا می شود برآمد. ولی کجا؟ اگر در زمین نشد، پس در آسمان. کشیش ها مدت هاست که در وحی های الهی معیارهای اخلاقی خلل ناپذیری را کشف کرده اند. خرده کشیش های دنیوی از حقایق جاودانی اخلاقی صحبت می کنند، بی آن که منبع اصلی شان را نام ببرند. ولی ما حق داریم نتیجه بگیریم که چون این حقایق جاودانی اند، پس نه تنها مقدم بر ظهور نیمه-میمون، نیمه-انسان در روی زمین بلکه حتی مقدم بر پیدایش منظومه شمسی وجود داشته اند. پس این حقایق از کجا پیدا شده اند؟ تئوری اخلاق جاودانی بدون وجود خدا به هیچ وجهی نمی تواند زنده بماند.

اخلاقیون نوع انگلوساکسون، تا آن جایی که خود را به محدوده مکتب اصالت سودمندی معقولانه<sup>۳</sup>، یعنی علم الاخلاق حساب داری بورژوازی، محدود

---

<sup>۲</sup>- ماکس ایستمن Max Eastman (۱۹۶۹-۱۸۸۳)- از طرف داران اولیه ی اپوزیسیون چپ بود و چندین کتاب تروتسکی را به زبان انگلیسی ترجمه کرد. در اواخر سال های دهه ی ۱۹۲۰ دست رد به ماتریالیزم دیالکتیک زد و سپس با رد سوسیالیزم در دهه ۱۹۳۰ آنتی کمونیست شد.

نمی‌کنند جزء پیروان آگاه یا ناخودآگاه وایکنت شافتسبری<sup>۴</sup> محسوب می‌شوند، که- در اوائل قرن هیجدهم!- قضاوت‌های اخلاقی را از یک "عرف اخلاقی" مخصوص، که به فرض او برای همیشه به بشریت داده شده است، نتیجه می‌گرفت. اخلاقی‌تی که مافوق طبقات قرار داده شود، بنحوی اجتناب‌ناپذیر مجبور به قبول یک جوهر خاص، یک "عرف اخلاقی"، "وجدان"، و یک نوعی از مطلق خواهد شد که در واقع چیزی نیست جز نام مستعار فلسفی- بزد لانه‌ای برای خدا. اخلاقی‌ت مستقل از "هدف"‌ها- یعنی مستقل از جامعه، چه ناشی از حقایق جاودانی فرض شود و چه ناشی از "طبیعت بشری"، دست آخر ثابت می‌شود که فقط جنبه‌ای از "الهیات طبیعی" است. آسمان تنها موضع مستحکمی است که برای عملیات نظامی علیه ماتریالیزم دیالکتیک باقی می‌ماند.

در پایان قرن گذشته یک مکتب کامل "مارکسیستی" (استرووه، بردیایف، بولگاکف و دیگران)<sup>۵</sup>، در روسیه به وجود آمد که سعی می‌کرد تعلیمات مارکس را با افزایش یک اصل اخلاقی مافوق طبقاتی و خودبسنده تکمیل کند.

<sup>۳</sup> - مکتب اخلاق اصالت سودمندی Utilitarian ethics - یعنی که اخلاقی بودن اعمال بر مبنای سودمندی آن تعیین می‌شود، بر مبنای فایده‌ی اعمال از نظر افزودن خوشبختی و یا کاستن رنج.

<sup>۴</sup> - وایکنت شافتسبری viscount Shaftesbury (۱۷۱۳-۱۶۷۱) - فیلسوف اخلاق گرای انگلیسی و از پیروان مکتب جان لاک. وی وجود "عرف اخلاقی" را فرض کرده، بر مبنای آن می‌خواست که خوشبختی فردی با خوشبختی به طور کلی تطبیق داده شود.

<sup>۵</sup> - استرووه Peter B. Struve (۱۸۷۰-۱۹۴۴) - اقتصاددان لیبرال روسی، در اوایل قرن بیستم از رهبران "مارکسیست‌های قانونی" بود که آرمان عمده‌شان پیدایش انکشاف کاپیتالیستی نوع غرب در روسیه بود. پس از ۱۹۰۵ وی به جناح راست حزب کادت پیوست و بعد از ۱۹۱۷ به نیروهای گارد سفید ملحق شد.

بردیایف N. Berdyayev (۱۹۴۸-۱۸۷۴) و بولگاکف S. Bulgakov (۱۹۴۴-۱۸۷۱) نیز از جرگه‌ی "مارکسیست‌های قانونی" در اوایل قرن بیستم روسیه بودند.

این عده البته با کانت و حکم مطلق<sup>۶</sup> شروع کردند. ولی چه بر سرشان آمد؟ استرووه امروز وزیر بازنشسته بارون رانگل کریمه ای<sup>۷</sup> و فرزند شایسته کلیسا است. بولگاکف کشیش ارتدکس است و بردیایف آپوکالیپس<sup>۸</sup> را به زبان های مختلف تفسیر می کند. توضیح این استحالها، که در نظر اول این چنین غیرمنتظره جلوه می کنند، نه در "روح اسلاو"- استرووه روح ژرمن دارد- بلکه در گسترش بنیان کن مبارزه اجتماعی در روسیه نهفته است. روند اصلی این استحالها اساساً بین المللی است.

ایده آلیزم فلسفی کلاسیک تا حدی که در زمان خود در غیرمذهبی کردن اخلاق، یعنی در آزاد کردن اخلاق از قیود مذهبی کوشید، علامت گام عظیمی به پیش بود(هگل). ولی فلسفه اخلاقی وقتی از آسمان کنده شد، لاجرم می بایستی ریشه های زمینی پیدا می کرد. کشف این ریشه ها یکی از تکالیف ماتریالیزم بود. بعد از شافستسبری داروین آمد و بعد از هگل مارکس. در دوران حاضر، توسل به "حقایق جاودانی اخلاقی"، کوشش در راه به عقب برگرداندن چرخ های تاریخ است. ایده آلیزه فلسفی صرفاً یک مرحله است: از مذهب به ماتریالیزم و یا برعکس از ماتریالیزم به مذهب.

---

<sup>۶</sup> - حکم مطلق Categorical Imperative- بقول خود کانت: "حکم مطلق... عملی را از نظر عینی، فی نفسه و بدون ارجاع به هیچ گونه قصدی، یعنی بدون هیچ گونه هدف دیگری، لازم اعلام می دارد..." و در جایی دیگر "بنابر این، فقط یک حکم مطلق وجود دارد و آن این است: فقط بر مبنای آن اصلی عمل کن که از طریق آن در عین حال بتوانی بخواهی(قصد کنی) که می باید قانونی جهان شمول گردد."

<sup>۷</sup> - بارون رانگل کریمه ای Crimean baron Wrangel - ژنرالی که رهبر یکی از ارتش های ضدانقلابی ای بود که در جنگ داخلی علیه بلشویک ها می جنگیدند و به دست ارتش سرخ شکست خوردند.

<sup>۸</sup> - آپوکالیپس Apocalypse - فصل آخر انجیل، کتاب مکاشفات یوحنا.

## "هدف وسیله را توجیه می‌کند"

ناگفته نماند فرقه یسوعیون که در نیمه اول قرن شانزدهم برای مبارزه با مسلک پروتستان پایه‌گذاری شد، هرگز چنین نیاموخت که هر وسیله‌ای، حتی اگر از دیدگاه اخلاق کاتولیک جنایت کارانه باشد، به شرط آن که به برآوردن "هدف"، یعنی پیروزی مسلک کاتولیک بینجامد قابل قبول است. این آیین چنین متناقض و از لحاظ روانی نامعقولی، شرورانه از طرف مخالفین پروتستان و گاهی کاتولیک به یسوعیون نسبت داده شده است، یعنی از طرف همان‌هایی که برای رسیدن به هدف‌های خودشان در انتخاب وسیله هیچ ابائی نداشتند. علمای الهی یسوعیون که مانند علمای الهی تمام مکاتب دیگر با مسأله مسئولیت فرد درگیر بودند، در واقع می‌آموختند که وسیله به خودی خود می‌تواند بی تفاوت باشد، ولی حقانیت یا محکومیت اخلاقی این وسیله از هدف منتج می‌شود. مثلاً تیراندازی به خودی خود نه خوب است و نه بد. تیراندازی به سگ‌های که کودکی را مورد حمله قرار داده، فضیلتی است؛ تیراندازی به منظور قتل یا تجاوز، جنایت. علمای الهی این مسلک، از این کلی‌گویی‌های عامی فراتر نمی‌رفتند.

تا آن جایی که اخلاق عملی‌شان مورد نظر است، یسوعیون به هیچ وجه از دیگر راهبین و کشیشان کاتولیک بدتر نبودند، بلکه برعکس، بر آن‌ها برتری داشتند. به هر حال، پیگیرتر، بی باک‌تر، و با فراست‌تر بودند. یسوعیون سازمانی فعال، سخت متمرکز، تهاجمی، و خطرناک، نه تنها برای دشمنان بلکه حتی برای متحدانشان، به وجود آورده بودند. یسوعیون دوران "قهرمانی" از لحاظ روانی و شیوه‌ی عمل، همان فرقی را با یک کشیش متوسط داشتند که بین جنگ جویان کلیسا و دکان داران آن وجود داشت. دلیلی

---

ندارد که ما از هیچ کدام از این ها ایده آلی بسازیم. ولی کمال بی انصافی است که جنگ جوی متعصب را از دیده دکان دار کودن و کاهل بنگریم.

اگر به خواهیم باز هم از تشبیهات صرفاً صوری و روانی استفاده کنیم، مثلاً می توان گفت که بلشویک ها در مقابل دموکرات ها و سوسیال دموکرات ها از هر قماش، مانند یسوعیون در مقابل سلسله مراتب راحت طلب کلیسا می نمایند. در مقایسه با مارکسیست های انقلابی، سوسیال دموکرات ها و سانتریست ها (( میانه گراها))<sup>۹</sup> واقعاً عقب مانده و به مانند ساحران و شکسته بندان می مانند در مقایسه با پزشکان: آن ها بر روی هیچ مسأله ای تا به آخر تعمق نمی کنند، به قدرت سحر و جادو معتقدند و مذبحخانه، به امید وقوع معجزه ای، از مشکلات دوری می جویند. فرصت طلبان هم چون دکان داران راحت طلب سوسیالیزم اند، در حالی که بلشویک ها مبارزان دیرینه آند. تمام تنفر آن ها نسبت به بلشویک ها و تمام افترا بستن هایشان از همین امر ناشی می شود. این جماعت همه نقائصی را که جبر تاریخی بر بلشویک ها تحمیل کرده بود به مقداری فراوان دارند، در حالی که فاقد حتی یکی از فضائل آن ها نیستند.

معدالک مقایسه یسوعیون با بلشویک ها هنوز کاملاً سطحی و کاملاً یک جانبه است و بیشتر جنبه ادبی دارد تا تاریخی. بنابر ماهیت و منافع طبقاتی که این ها (یسوعیون و پروتستان ها مترجم) بر آن متکی بودند، یسوعیون نماینده ارتجاع بودند و پروتستان ها نماینده پیشرفت. ولی محدود بودن این "پیشرفت" بنوبه ی خود مستقیماً در اصول اخلاقی پروتستان ها بیان خود را

---

<sup>۹</sup> - میانه گرا Centrist - واژه ای است که تروتسکی به گرایش هائی در جنبش چپ اطلاق می کرد که ما بین رفرمیزم (موضع بوروکراسی و اشرافیت کارگری) و مارکسیزم (معرف منافع تاریخی طبقه ی کارگر) قرار دارند و یا نوسان می کنند.

یافت. مثلاً آموزش مسیح، که توسط این ها "خلوص" یافته بود، به هیچ وجه مانع از آن نشد که بورژوازی شهر، (مارتین) لوتر، کشتار دهقانان را به عنوان "سگ های هار" تبلیغ نکند. آشکار است که دکتر مارتین عقیده داشت که "هدف وسیله را توجیه می کند"، حتی پیش از آن که این اصل را به یسوعیون نسبت دهند. از سوی دیگر، در مقام رقابت با مسلک پروتستان، یسوعیون حتی بیش از این خود را با روحیه ی جامعه بورژوا تطبیق دادند و از سه سوگند فقر، زهد و اطاعت فقط سومی را، آن هم به نحوی کاملاً تخفیف یافته، حفظ کردند. از دیدگاه ایده آل مسیحی هر چه که یسوعیون از یسوعیت دور شدند، اصول اخلاشان نیز بیشتر رو به انحطاط گذاشت. جنگ جویان کلیسا به بوروکرات های آن مبدل شدند، و مثل همه بوروکرات ها، متقلبین نه چندان ماهری از آب درآمدند.

### پستی عینت و مکتب اصالت سودمندی

شاید همین بحث کوتاه کافی است تا نشان دهد چقدر نادانی و تنگ نظری لازم است تا انسان جداً اصل "یسوعی" "هدف وسیله را توجیه می کند" و اصل اخلاقی به اصطلاح برتری را که بنابر آن هر "وسیله"، درست مثل اجناس با قیمت ثابت در فروشگاه ها، دارای یک برچسب اخلاقی مخصوص به خودش است، در مقابل هم قرار دهد. این نکته قابل توجه است که چگونه عقل سلیم انگلوساکسون بی فرهنگ توانسته است در عین حال که از اصل "یسوعی" بر آشفته می شود، خود از مکتب اصالت سودمندی، که از وجوه مشخصه ی فلسفه بریتانیایی است، الهام گیرد. به علاوه، معیار بنّام و جان

میل<sup>۱۰</sup>، یعنی "بزرگ ترین خوشبختی ممکن برای بیشترین افراد ممکن"، این معنی را می‌رساند که آن وسائلی دارای ارزش اخلاقی اند که در خدمت رفاه عامه، به مثابه عالی ترین هدف، قرار دارند. بدین ترتیب، سودمندی گرائی انگلوساکسون در فرمول بندی های فلسفی عامش بر اصل "یسوعی" هدف وسیله را توجیه می‌کند "کاملاً منطبق است. می‌بینیم که امپریسیزم (مکتب اصالت تجربه) فقط به این درد می‌خورد که آدم را از لزوم منطقی بودن استدلالش خلاص می‌کند.

هربرت اسپنسر<sup>۱۱</sup> که در امپریسیزم وی داروین عقیده ی "تکامل" را مثل یک واکسن مخصوصی تزریق کرد، چنین تعلیم می‌داد که در جرگه ی اخلاق تکامل از "احساس ها" آغاز شده، به "عقاید" می‌رسد. احساس ها، معیار لذت آنی را به دست می‌دهند، در صورتی که عقاید فرد را توسط معیار لذت آتی، پایدار و والاتر هدایت می‌نمایند. در نتیجه، این جا هم معیار اخلاقی معیار "لذت" و "خوشبختی" است. ولی محتوی این معیار بسته به درجه ی "تکامل" گسترش و عمق می‌یابد. بدین ترتیب هربرت اسپنسر نیز با شیوه های سودمندی گرائی "تکاملی" خود نشان داد که اصل "هدف وسیله را توجیه می‌کند" هیچ جنبه ی ضداخلاقی را دربر نمی‌گیرد.

اما ساده لوحی است که انتظار داشته باشیم این "اصل" تجریدی می‌تواند پاسخی به این مسأله عملی بدهد: چه می‌توان کرد و چه نباید کرد؟ به علاوه

---

<sup>۱۰</sup> - بنثام Jeremy Bentham (۱۷۴۸ - ۱۸۳۲) حقوق دان و فیلسوف انگلیسی از پیروان و مبلغان مکتب اخلاق بر مبنای سودمندی (رجوع شود به یادداشت شماره ۳).  
جان میل John Mill (۱۸۰۶ - ۱۸۷۳) اقتصاددان و فیلسوف انگلیسی. از جمله کتاب های وی اصول اقتصاد سیاسی است.

<sup>۱۱</sup> - هربرت اسپنسر Herbert Spencer (۱۸۲۰ - ۱۹۰۳) فیلسوف انگلیسی که تئوری تکامل داروین را برای کاربرد در فلسفه تعمیم می‌داد.

اصل هدف وسیله را توجیه می‌کند طبیعتاً این سؤال را هم پیش می‌کشد که خود هدف را چه چیز توجیه می‌کند؟ در زندگی عملی مثل جنبش تاریخ، هدف و وسیله دانماً جا عوض می‌کنند. ماشینی که در حال ساخته شدن است "هدف" تولید است، تا وقتی وارد کارخانه شد بتواند خود "وسیله" شود. در برخی از ادوار، دموکراسی "هدف" مبارزه طبقاتی است، تا بعدها بتواند تبدیل به "وسیله"ی "این مبارزه شود. این اصل به اصطلاح "یسوعی"، در عین حال که هیچ چیز ضداخلاقی دربر ندارند، ولی مسأله‌ی اخلاق را هم نمی‌تواند حل کند.

سودمندی گرانی "تکاملی" اسپنسر هم ما را بدون جواب در نیمه راه رها می‌کند، زیرا به پیروی از داروین، می‌خواهد اخلاق ملموس تاریخی را در نیازهای بیولوژیکی یا "غرائز اجتماعی" که خاص زندگی گله وار حیوانات است حل کند، در حالی که خود درک اخلاق فقط در محیطی متخاصم یعنی جامعه‌ای که به طبقات تقسیم شده، پیدا می‌شود.

مکتب تکاملی بورژوائی، عاجزانه در آستانه‌ی جامعه‌ی تاریخی متوقف می‌شود، چون نمی‌خواهد نیروی محرک را در تکامل اشکال اجتماعی، یعنی مبارزه طبقاتی را، بپذیرد. اخلاق یکی از نقش‌های ایدئولوژیکی در این مبارزه است. طبقه‌ی حاکمه، هدف‌های خود را بر جامعه تحمیل می‌کند و جامعه را عادت می‌دهد تا تمام آن وسائلی را که ناقص این هدف‌ها هستند ضداخلاقی تلقی کند. رسالت اصلی اخلاق رسمی همین است. این اخلاق؛ ایده‌ی "حداکثر ممکن خوشبختی" را نه برای اکثریت، بلکه برای اقلیتی که روز به روز کوچک‌تر می‌شود دنبال می‌کند. چنین رژیم‌های صرفاً با تکیه به زور حتی برای یک هفته هم پا بر جا نمی‌ماند. به سیمان اخلاق نیاز دارد. تولید این سیمان



---

شغل تنوریسین ها و اخلاقیون خرده بورژوا است. این ها با آن که همه ی رنگ های قوس و قزح را منعکس می کنند، لیکن در تحلیل نهائی جز واعظین بردگی و انقیاد چیز دیگری نیستند.

### احکام اخلاقی فرض بر همه گان

انسانی که نخواهد به موسی، مسیح یا محمد باز گردد، و به معجون های التقاطی راضی نباشد، باید بپذیرد که اخلاق محصول تکامل اجتماعی است و از هیچ لحاظ تغییر ناپذیر نیست؛ باید بپذیرد که اخلاق در خدمت منافع اجتماعی است؛ و این منافع متضادند؛ باید بپذیرد که اخلاق بیش از هر شکل دیگر از ایدئولوژی دارای ماهیت طبقاتی است.

ولی یا احکام اخلاقی ابتدائی وجود ندارند که محصول تکامل تمام بشریت و لازمه ی وجود هر پیکره ی دسته جمعی باشد؛ بدون شک چنین قواعدی وجود دارند؛ ولی دامنه تاثیر آن ها بسیار محدود و ناپایدار است. هر چه مبارزه طبقاتی خصلتی حادثر به خود گیرد، قواعد "فرض بر همه گان" کم اثرتر می شود. عالی ترین شکل مبارزه طبقاتی، جنگ داخلی است که تمام قیود اخلاقی ما بین طبقات متخاصم را از هم دریده، بر باد می دهد.

در شرایط "عادی"، "آدم معمولی" فرمان "تو هرگز آدم نخواهی کشت" را رعایت می کند. ولی اگر او در شرایطی استثنائی برای دفاع از خود آدم کُشت، قاضی او را تبرئه می کند. اگر او قربانی حمله قاتلی شود، قاتل به رأی دادگاه کُشته خواهد شد. لزوم دادگاه ها، و هم چنین لزوم دفاع از خود، از منفع متضاد ناشی می شوند. تا آن جا که به دولت مربوط است، در دروان صلح خود را به کشتن قانونی شده ی افراد محدود می کند تا بتواند به هنگام جنگ

فرمان "اجباری" "تو هرگز آدم نخواهی گشت!" را به ضدآن تبدیل کند. "انسانی"ترین حکومت‌ها، که در دروان صلح از جنگ "منزجر"اند، در زمان جنگ اعلام می‌کنند که بالاترین وظیفه‌ی ارتششان نابود کردن بیشترین تعداد ممکن از بشریت است.

احکام اخلاقی‌ای که به اصطلاح "عموماً به رسمیت شناخته شده‌اند"، جواهرأ دارای ماهیتی جبری یعنی نامشخص هستند. این‌ها صرفاً تجلی این واقعیت‌اند که انسان، در سلوک انفرادیش، تابع وخی قواعد عامه‌ای است که از عضویت او در اجتماع ناشی می‌شوند. عالی‌ترین تعمیم این قواعد "حکم مطلق" کانت است. ولی علی‌رغم مرتبه‌ی رفیع‌اش در المپ<sup>۱۲</sup> فلسفه، این حکم شامل هیچ چیز مطلق نیست، چون مبین هیچ چیز ملموسی نیست. کالبدی است بی محتوا.

این پوکی قواعد اخلاقی فرض بر همه‌گان از این‌جا ناشی می‌شود که در تمام موارد قاطع مردم تعلق طبقاتی‌شان را به اندازه‌ی قابل ملاحظه‌ای عمیق‌تر و مستقیم‌تر احساس می‌کنند تا عضویت‌شان را در "اجتماع". قواعد اخلاق "اجباری" در واقع با محتوای طبقاتی یعنی محتوایی متخاصم پُر شده است. قاعده‌ی اخلاقی هر چه کمتر "فرض بر همه‌گان" باشد، بیشتر "مطلق" می‌شود. همبسته‌گی کارگران، به خصوص اعتصاب‌کنندگان، و یا جنگندگان پشت سنگرهای خیابانی، به مراتب "مطلق"تر است تا همبسته‌گی انسان‌ها به طور کلی.

بورژوازی که آگاهی طبقاتی‌اش از حیث کامل بودن و آتشی‌پذیری بسیار بالاتر از آگاهی طبقاتی پرولتاریا است، نفعی حیاتی در تحمیل فلسفه اخلاقی

<sup>۱۲</sup> - المپ Olympus - کوه بلندی در شمال یونان. در افسانه‌های یونان باستان جایگاه خدایان به شمار می‌آمد.

---

خود بر توده های استثمار شده دارد. دقیقاً به همین مقصود است که قواعد ملموس شرعیات بورژوائی پشت تجریدات اخلاقی تحت حمایت دین، فلسفه و آن معجونی که "عقل سلیم" نام دارد، مخفی شده است. توسل به قواعد تجریدی یک اشتباه بی غرضانه فلسفی نیست، بلکه عنصری ضروری در مکانیزم فریب طبقاتی است. افشای این نیرنگی که سنت چند هزار ساله دارد، اولین وظیفه انقلابیون پرولتاری است.

---

## بحران در اخلاقیات دمکراتیک

برای تضمین پیروزی منافعشان در مسائل بزرگ، طبقات حکم خود را مجبور می‌بینند که در مسائل ثانوی قدری عقب نشینی کنند، البته تا حدی که این عقب نشینی در حساب و کتاب جبران شود. در دوره‌ی شکوفایی سرمایه‌داری، مخصوصاً در دهه‌های آخر قبل از جنگ جهانی، این نوع عقب نشینی‌ها دست کم درباره‌ی قشرهای بالایی پرولتاریا ماهیتی کاملاً واقعی داشتند. صنایع در آن زمان تقریباً بدون وقفه بسط پیدا کرد. رفاه ملل متمدن، و تا حدی زحمت‌کشان هم، رو به فزونی گذاشت. دموکراسی خلل ناپذیر به نظر می‌رسید. سازمان‌های کارگری رشد یافتند. هم‌راه آن‌ها گرایش‌های رفرمیستی ریشه‌دواندند. روابط بین طبقات لاقلاً در ظاهر ملایم‌تر می‌شد به این ترتیب در روابط اجتماعی، پاره‌ای از احکام ابتدائی اخلاقی هم‌راه با قواعد دموکراسی و عادت به هم‌کاری طبقاتی نضج گرفت. چنین گمانی ایجاد شد که در جامعه‌ای بیش از پیش آزاد، عادلانه، و انسانی زندگی می‌کنیم. در چشم "عقل سلیم" منحنی صعودی پیش‌رفت بی‌نهایت به نظر می‌رسید.

ولی در عوض جنگ در گرفت و به دنبال آن سلسله‌ای از دگرگونی‌ها، بحران‌ها، فجایع، بیماری‌ها، و وحشی‌گری‌های پیش‌آمد. زندگی اقتصادی

بشریت در بن بست قرار گرفت. تخاصم‌های طبقاتی حاد عریان شد. دریاچه‌های اطمینان دموکراسی یکی پس از دیگری شروع به انفجار کردند. احکام ابتدائی اخلاق هم حتی شکستنی‌تر از نهادهای دموکراتیک و توهامات رفرمیستی از آب در آمدند. دروغ، تهمت، رشوه، خودفروشی، زورگویی، و قتل به ابعاد بی سابقه‌ای گسترش یافت. ساده لوحان یکه خورده همه‌ی این‌ها را نتیجه موقتی جنگ گمان کردند. در واقع این‌ها تجلیات افول امپریالیسم بوده و هستند. انحطاط سرمایه داری نشان دهنده‌ی انحطاط جامعه‌ی معاصر با قوانین و اخلاقیاتش است.

"سنتز" فساد امپریالیستی، فاشیسم است که نتیجه‌ی مستقیم ورشکستگی دموکراسی بورژوائی در مقابل مسائل دوران امپریالیستی است. ته مانده‌هایی از دموکراسی هنوز فقط در غنی‌ترین اشرافیت‌های سرمایه داری، ادامه زیست می‌کنند: به‌ایزای هر "دموکرات" انگلیسی، فرانسوی، هلندی، بلژیکی تعداد معینی از برده‌های مستعمراتی وجود دارد؛ در آمریکا "شصت خانواده"<sup>۱</sup> دموکراسی را زیر سلطه دارند. وقس علی‌هذه. از این گذشته، جوانه‌های فاشیسم در تمام دموکراسی‌ها به سرعت در حال رشدند. استالینیزم به نوبه‌ی خود محصول فشار امپریالیسم بر یک دولت کارگری عقب مانده منفرد و در نوع خود مکمل متقارنی بر فاشیسم است.

<sup>۱</sup> - "شصت خانواده". واژه‌ای است از کتاب معروف فردیناند لوندبرگ Ferdinand Lundberg که برای اولین بار در سال ۱۹۳۷ تحت عنوان شصت خانواده‌ی آمریکا منتشر شد. مؤلف در این کتاب نشان داد که چگونه در رأس الیگارشی اقتصادی در آمریکا شصت خانواده‌ی فوق العاده ثروتمند قرار دارند. چاپ جدیدی از این کتاب مبنی بر اطلاعات تازه‌تر، به سال ۱۹۶۸ تحت عنوان ثروتمند و فوق العاده ثروتمند The Rich and The Super-Rich منتشر شد.

---

مادامی که بی فرهنگ های ایده آلیست- که در میان آن ها آنارشویست ها البته مقام اول را دارند- در مطبوعاتشان از "ضد اخلاقیات" مارکسیستی پرده برداری می کنند، تراست های آمریکائی، به قول جان لونیس<sup>۲</sup> (C.I.O) سالانه بیش از ۸۰/۰۰۰/۰۰۰ دلار خرج مبارزه عملی علیه "اخلاق زدائی" انقلابی می کنند، یعنی خرج جاسوسی، رشوه دادن به کارگران، پرونده سازی، و آدم کشی در پس کوجه ها. حکم مطلق گاه برای پیروزی راه های غیرمستقیم در پیش می گیرد!

باید منصفانه تذکر داد که صمیمی ترین و در عین حال تنگ نظرترین اخلاقیون خرده بورژوائی هنوز امروزه هم در رویای ایده آلی شده ی دیروز به سر می برند و امید بازگشت به آن را دارند. آن ها نمی فهمند که اخلاق تابع مبارزه ی طبقاتی است؛ که اخلاق دموکراتیک مربوط به دوران لیبرال و مترقی سرمایه داری است؛ که حاد شدن مبارزه طبقاتی به هنگام عبور از اخیرترین مرحله اش به طور قطعی و بازگشت ناپذیری این اخلاق را نابود کرده است؛ یعنی به جای آن از یک طرف اخلاقیات فاشیسم و از طرف دیگر اخلاقیات انقلاب پرولتری را جایگزین کرده است.

---

<sup>۲</sup> - جان ل- لونیس John L. Lewi (۱۹۶۹- ۱۸۸۰) از سال ۱۹۲۰ تا زمان مرگش رئیس اتحادیه کارگران معدن آمریکا بود. رهبر اقلیتی بود در شورای اجرائی فدراسیون کار آمریکا of icanFederation Amer Labour که طرف دار ساختن اتحادیه های کارگری بر مبنای تمامی واحدهای تولیدی در یک رشته صنعتی بود. وی بنیان گذار اصلی C.I.O در سال ۱۹۳۵ بود کنگره ی سازمان های صنعتی C.I.O. Congress of Industrial Organisations به صورت کمیته ای در داخل فدراسیون کار آمریکا که فدراسیون محافظه کار از اتحادیه های صنفی بود آغاز به کار کرد. بیال ۱۹۳۸ توسط رهبران فدراسیون کار آمریکا از آن اخراج شد و شروع به ساختن سازمان های سرتاسری خود کرد. در سال ۱۹۵۵ این دو سازمان با هم یکی شدند.

## "عقل سلیم"

دموکراسی و اخلاقیات "مورد قبول عام" تنها قربانیان امپریالیزم نیستند. سومین شهید این راه عقل سلیم "همه گانی" است. این ابتدائی ترین شکل شعور نه تنها در تمام شرایط لازم است، بلکه در تحت بعضی از شرایط کافی هم هست. پشتوانه ی اساسی عقل سلیم عبارت است از استنتاجات ابتدائی از تجربه ی همه گانی: به آتش دست نزنید، بهتر است تا آن جا که ممکن است از راه مستقیم بروید، سر به سر سگ شرور نگذارید و غیره و ذالک. در یک محیط پا بر جای اجتماعی عقل سلیم برای دادوستد، شفافخشی، مقاله نویسی، رهبری یک سندیکا، رأی دادن در مجلس، ازدوج، و تولید مثل کافی است. ولی هنگامی که همان عقل سلیم بخواهد از حدود اعتبارش خارج شود و به قلمرو تعمیم های پیچیده تری قدم گذارد، به عنوان مشتی تعصب، متعلق به یک طبقه ی معین و یک دوره ی معین، افشا خواهد شد. یک بحران ساده ی سرمایه داری کافی ست که عقل سلیم را در یک بن بست قرار دهد، و در برابر فجایعی مانند انقلاب، ضدانقلاب و جنگ، عقل سلیم یک احمق تمام عیار از آب در می آید. برای شناخت برهم خوردن های فاجعه آسای جریان "عادی" امور، کیفیت فکری والاتری لازم است، که بیان فلسفی آن‌ها تا به حال فقط با ماتریالیزم دیالکتیک امکان پذیر بوده است.

ماکس ایستمن، که با موفقیت می کوشد به "عقل سلیم" فریبنده ترین سبک ادبی را بدهد، از مبارزه با دیالکتیک نوعی حرفه برای خود دست و پا کرده است. ایستمن جداً مبتذلیات محافظه کارانه ی عقل سلیم که به یک سبک خوب بیان شده باشد را "علم الانقلاب"، می پندارد. در پشتیبانی از خودستایان عقل سلیم، ماکس ایستمن با اطمینان تقلید ناپذیر به بشریت می آموزد که اگر

---

تروتسکی به جای الهام گرفتن از نظریه ی مارکسیستی از عقل سلیم الهام می گرفت... قدرت را از دست نمی داد. آن دیالکتیک درونی که تا کنون به صورت تواتر مراحل معینی در تمام انقلاب ها ظاهر شده است برای ایستمن وجود خارجی ندارد. قرار گرفتن ارتجاع به جای انقلاب، در نظر او به علت عدم احترام کافی به عقل سلیم است ایستمن نمی فهمد که این استالین بود که، به مفهوم تاریخی، طعمه ی عقل سلیم گشت، یعنی طعمه ی ناپسندگی آن، زیرا که قدرتی که در دست اوست در خدمت هدف هائی متضاد با بلشویزم قرار دارد. از طرف دیگر اصول مارکسیزم ما را قادر ساخت که به موقع از بوروکراسی ترمیدوری <sup>۳</sup>بریده و به خدمت سوسیالیزم بین المللی ادامه دهیم.

صحت هر علمی را، و از جمله صحت "علم انقلاب" را، می توان با تجربه سنجید. از آن جایی که ایستمن به خوبی می دادند که چگونه می توان قدرت انقلابی را تحت شرایط ضدانقلاب جهانی حفظ کرد، قاعدتاً باید هم بدانند- امیدواریم- که قدرت را چگونه می توان به دست آورد. پسندیده خواهد بود اگر ایشان عاقبت الامر اسرارشان را فاش کنند. و چه بهتر که این کار را به شکل ارانه پیش نویس برنامه ای برای یک حزب انقلابی تحت عنوان "چگونه می توان قدرت را به دست آورد و نگاه داشت" انجام دهد. ولی می ترسیم درست همان عقل سلیم مانع شود که ایستمن به چنین کار پرمخاطره ای دست بزنند. و این دفعه حق با عقل سلیم خواهد بود.

---

<sup>۳</sup> - بوروکراسی ترمیدوری- ترمیدور Thermidor نام ماهی بود (به حساب تقویم انقلاب کبیر فرانسه) که در آن جناح ارتجاعی، ژاکوبین ها را شکست داد. تروتسکی این واژه را برای تشابه تاریخی با پیروزی بوروکراسی محافظه کار استالینیستی در شوروی به کار می برد.



نگره‌ی مارکسیستی، که صد افسوس ایستمن آن را هرگز نفهمید، به ما امکان داد تا اجتناب ناپذیر بودن وقوع ترمیدور شوروی و تمام پیچ و خم جنایات آن را، تحت شرایط معین تاریخی، پیش بینی کنیم. همان نگره، خیلی پیش، فروریختن حتمی دموکراسی بورژوائی و اخلاقیات آن را خبر داده بود. در همان حال، پیروان مکتب "عقل سلیم" ناگهان توسط فاشیزم و استالینیزم غافل گیر شدند. عقل سلیم، در دنیایی که تنها عامل تغییر ناپذیر آن تحول است، با مقادیر تغییر ناپذیر سروکله می زند. حال آن که دیالکتیک، برعکس، تمام پدیده‌ها، نهادها، و قواعد را در ظهور، تکامل و انحطاط‌شان در نظر می گیرد. بررسی دیالکتیکی اخلاق، که اخلاق را محصول تابع و گذرای مبارزه‌ی طبقاتی به حساب می آورد، به نظر عقل سلیم "غیراخلاقی" می آید. معذک هیچ چیز پوسیده تر، کوتاه نظرانه تر، از خود راضی تر و وقیح تر از اخلاقیات عقل سلیم نیست.

### اخلاقیون و «گ-پ-او»<sup>۴</sup>

محاکمات مسکو فرصتی به دست داد برای جهادی علیه "فقدان اخلاق" بلشویکی. ولی، جهاد فوراً آغاز نشد. حقیقت این است که اخلاقیون اکثریت‌شان، مستقیماً یا من غیرمستقیم، از دوستان کرملین محسوب می شدند. بدین سبب مدت‌ها کوشیدند تا حیرت خود را مخفی کنند و حتی چنین وانمود کنند که اتفاق غیرمترقبه‌ای رخ نداده است.

لیکن محاکمات مسکو به هیچ وجه یک امر اتفاقی نبود. در مسکو، از همان سال‌های ۲۵-۱۹۲۴، اطاعت نوکرمنشانه، دورویی، کیش رسمی

<sup>۴</sup> - «گ-پ-او» G.P.U پلیس سیاسی شوروی

دروغ پردازی، رشوه گیری و اشکال دیگر فساد سخت در حالی شکوفانی بودند. پرونده سازی های قضائی آینده علناً در پیش چشم جهانیان در حال تدارک بودند. هشدار داده شده بودند. ولی، "دوستان" نمی خواستند چیزی را ببینند. تعجب ندارد: اکثریت این آقایان، که زمانی دشمن آشتی ناپذیر انقلاب اکتبر بودند، صرفاً به میزان انحطاط ترمیدوری اتحاد شوروی، تبدیل به دوستان آن شدند. دموکرات های خرده بورژوای غرب در بوروکراسی خرده بورژوای شرق برادر خود را باز شناختند.

آیا این افراد اتهامات مسکو را واقعاً باور کردند؟ فقط کودن ترین شان. بقیه حتی نخواستند زحمت واریسی این اتهامات را هم به خودشان به دهند. آیا عاقلانه به نظر می رسد که دوستی چاپلوسانه، بی دغدغه، و اغلب پُر منفعت خود با سفارت خانه های شوروی را دچار اختلال کنند؟ به علاوه- و این مطلب را هم فراموش نکردند!- حقیقت گویی بی احتیاطانه ممکن بود به حیثیت اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی لطمه بزند. این افراد بر جنایت به خاطر ملاحظات سودمندی گرایانه سرپوش گذاشتند، یعنی، علناً بنابر اصل "هدف وسیله را توجیه می کند" عمل کردند.

مشاور پادشاه، پریت<sup>۵</sup>، که به موهبت موقع شناسی اش توانست نگاهی به زیر قبای تمیس آستالینستی بیندازند، و کشف کرد که همه چیز در آن جا بر وفق مراد است، این ابتکار عمل بی شرمانه را در دست گرفت. رومن رولان<sup>۷</sup>،

---

<sup>۵</sup>- پریت D.Pritt (۱۹۳۹-۱۸۶۵) حقوق دان انگلیسی و از مدیحه سرایان استالین. از سال ۱۹۳۵ تا ۱۹۵۰ عضو پارلمان انگلیس بود.

<sup>۶</sup>- تمیس hemisT (۴۶۰-۴۵۲۷ قبل از میلاد) سیاست مدار و ژنرال آتنی.

<sup>۷</sup>- رومن رولان Rolland Romain (۱۹۴۴-۱۹۶۶) از ادیبان فرانسوی و از رهبران سرشناس محافل "چپ". از موضع پاسیفیستی با جنگ جهانی اول مخالفت کرد. بعدها با تأیید کنگره ها و بیانیه های ادبی استالینستی شهرت خود را در این راه به کار انداخت.

که دفترداران بنگاه انتشارات شوروی ارج زیادی بر اعتبار اخلاقی اش می‌نهند، یکی از آن بیانییه‌هایش را که معجونی است از لحن شاعرانه سوزناک همراه با بدبینی ناشی از پیری به سرعت منتشر کرد. جامعه فرانسوی حقوق بشر، که در سال ۱۹۱۷ به "فقدان اصول اخلاقی لنین و تروتسکی"، وقتی که آن‌ها اتحاد نظامی با فرانسه را ملغی کردند، شدیداً حمله کرد، در سال ۱۹۳۶ به خاطر (حفظ) معاهده ی فرانسه و شوروی بر جنایات استالین سرپوش گذاشت. همان طور که می‌دانیم، هدف میهن پرستانه هر نوع وسیله‌ای را توجیه می‌کند. نشریات ملت (The Nation) و جمهوری جدید (The New Republic)

به مناسبت "دوستی" شان با اتحاد جماهیر شوروی، که ضامن حفظ اعتبار آن‌ها بود، بر شاهکارهای یاگودا<sup>۸</sup> چشم خود را بسته‌اند. لیکن این آقایان، تا همین یک سال پیش، هیچ وقت ادعا نمی‌کردند که تروتسکیزم و استالینیزم یکی هستند. آن‌ها علناً، به خاطر واقع بینی اش، عدالتش و یاگودایش طرف دار استالین بودند. آن‌ها تا آن جایی که می‌توانستند دو دستی به این موضع چسبیدند.

تا زمان اعدام توخاچفسکی، یاکیر<sup>۹</sup>، و دیگران، بورژوازی بزرگ کشورهای دموکراتیک، با شعفی که در زیر ردای نازک طبعی پنهان شده بود، اعدام انقلابیون را در اتحاد جماهیر شوروی تماشا می‌کردند. بدین معنی نشریات

<sup>۸</sup> - یاگودا Henry Yagoda (۱۹۳۸-۱۸۹۱) رئیس پلیس مخفی شوروی. در سال ۱۹۳۸، یاگودا که خود سرپرست سازمان دمی محاکمات مسکو ۱۹۳۶ بود محاکمه و اعدام شد.

<sup>۹</sup> - توخاچفسکی Mikhail Tukhachevsky (۱۹۳۷-۱۸۹۳) و یاگیر Yakir Iona (۱۹۳۷-۱۸۹۶) هر دو از جمله ژنرال‌های ارتش سرخ بودند که در ماه مه ۱۹۳۷ به اتهام خیانت محکوم و اعدام شدند.

---

ملت و جمهوری جدید، البته اگر نخواستہ باشیم از دورانتی و لوئیس فیشر<sup>۱۰</sup> و دیگر فاحشگان قلم خویشاوند ایشان سخنی به میان آورده باشیم، کاملاً سنگ منافع امپریالیزم "دموکراتیک" را به سینه می زدند. اعدام ژنرال ها هشداری بود برای بورژوازی، و وادارشان کرد بفهمند که تلاشی بسط یافته ی دستگاه استالینیستی، کار هیتلر، موسولینی و میکادو را آسان می کند. نیویورک تایمز محتاطانه ولی در عین حال مصرانه سعی کرد دورانتی خودش را تصحیح کند. نشریه ی Temps Le پاریس ستون هایش را برای اندکی روشن کردن وضع واقعی اتحاد جماهیر شوروی گشود. اخلاقیون و چاپلوسان خرده بورژوا هم که هیچ وقت چیزی جز پژواک برده وار صدای طبقه ی سرمایه دار نبوده اند. به علاوه، بعد از آن که کمیسیون بین المللی رسیدگی، به ریاست جان دیوئی<sup>۱۱</sup>، رأی اش را اعلام کرد، هر آن کس که کوچک ترین بهره ای از عقل برده بود، فهمید که ادامه ی دفاع عننی از «گ- پ- او» یعنی خطر مرگ سیاسی و اخلاقی. فقط در این لحظه بود که "دوستان" ("دوستان" اتحاد شوروی) تصمیم گرفتند حقایق ابدی اخلاقی را به دنیای خدا وارد کنند، یعنی به خط دوم سنگر عقب بنشینند.

---

<sup>۱۰</sup> دورانتی (Walter Duranty) (۱۹۵۷-۱۸۸۴) چندین سال خبرنگار نیویورک تایمز در مسکو بود و از استالینیست ها علیه ایوزیسیون چپ طرف داری می کرد. لوئیس فیشر Louis Fischer (۱۹۷۰-۱۸۹۶) خبرنگار نشریه ی Nation در اروپا و نویسنده ی چندین کتاب در باره ی اوضاع سیاسی اروپا. تروتسکی وی را پوزش طلب استالینیست ها می دانست.

<sup>۱۱</sup> جان دیوئی (John Dewey) (۱۹۵۲-۱۸۵۹) فیلسوف و آموزش گر معروف آمریکائی که ریاست "کمیسیون رسیدگی به اتهامات وارده بر تروتسکی در محاکمات مسکو" را به عهده گرفت. این کمیسیون تحقیقات خود را از ۱۰ تا ۱۷ آوریل ۱۹۳۷ در مکزیک به عمل آورد. خلاصه نتایج رسیدگی این کمیسیون به زبان انگلیسی در کتابی تحت عنوان بی گناه به چاپ رسیده است.

استالین‌ست‌ها و شبه استالین‌ست‌های وحشت‌زده چندان در صفوف آخر اخلاقیون هم نیستند. یوجین لاینز<sup>۱۲</sup> چندین سال با دارودسته‌ی ترمیدوری رابطه‌ی حسنه داشت، خودش را هم تقریباً یک-بلشویک می‌دانست. وقتی با کرملین بهم زد- چرایش برای ما مهم نیست- البته فوراً به میان ابرهای ایده‌آلیزم صعود کرد. لیستن اوک Liston Oak تا این‌اواخر چنان مورد اعتماد کمینترن بود که ماموریت تبلیغات به زبان انگلیسی را برای جمهوری خواهان اسپانیا به او واگذار کردند. این امر طبیعتاً مانع از آن نشد که، بعد از استعفاء از قماش، الفبای مارکسیزم را نیز به دور نیندازد. والتر کریویتسکی<sup>۱۳</sup> تبعیدی، پس از قطع رابطه با «گ-پ-او» فوراً خود به دموکراسی بورژوایی پیوست. از قرار معلوم استحاله‌ی شارل راپوپور<sup>۱۴</sup> بسیار سالمند هم از همین نوع است. افرادی از این قماش- که خیلی هم فراوانند- وقتی استالین‌یزم را دور انداختند، چاره‌ای جز این ندارند که برای جبران تجربه‌ی سرخوردگی و پست شدن ایده‌آل‌های شان به اصول اخلاقی مجرد پناه ببرند. از آن‌ها بپرسید: "چرا از صفوف کمینترن یا «گ-پ-او» به جبهه‌ی بورژوایی پیوستند؟" جواب را حاضر دارند: "تروتسکیزم هیچ بهتر از استالین‌یزم نیست."

<sup>۱۲</sup> - یوجین لاینز Eugene Lyons (۱۸۹۸) نویسنده رادیکال آمریکایی که پس از سرخوردگی از استالین‌یزم، از مارکسیزم هم برید.

<sup>۱۳</sup> - والتر کریویتسکی Walter Krivitsky (۱۹۴۱-۱۸۸۹) در سال ۱۹۳۷ هنگامی که در پاریس بود از خدمات جاسوسی نظامی شوروی به غرب پناهنده شد و بسیاری از اسرار جاسوسی شوروی را فاش ساخت. به سال ۱۹۳۹ کتابی تحت عنوان در خدمت مخفی استالین (SECRET SERVICE INSTALINS) منتشر ساخت. وی شش ماه پس از کشته شدن تروتسکی در شرایط مرموزی مرد.

<sup>۱۴</sup> - شارل راپوپور Charles Rappoport (۱۹۳۹-۱۸۶۵) از انقلابیون روسی که به فرانسه رفت و از رهبران حزب کمونیست فرانسه شد. در دهه ۱۹۳۰ پس از ترک حزب کمونیست از مارکسیزم هم برید.

## وضعیت شطرنج بازان سیاسی

"تروتسکیزم رمانتیسیم انقلابی است، (حال آن که) استالینیزم سیاست عملی است". از این مقابله پیش پا افتاده، که تا دیروز آدم های بی فرهنگ معمولی با آن دوستی خود را با ترمیدور بر علیه انقلاب توجیه می کردند، امروزه حتی اثری هم به جای نمانده است. امروزه تروتسکیزم و استالینیزم را دیگر در مقابل هم قرار نمی دهند، بلکه آن ها را یکی تلقی می کنند. لیکن این دو صرفاً در صورت، و نه در جوهر، با هم یکی تلقی می شوند. بعد از عقب نشینی به پش حکم مطلق دموکرات ها عملاً به شکلی پوشیده تر و مکارانه تر به دفاع از «گ-پ-او» ادامه می دهند. هر آن که به قربانی افترا می زند به جلا د کمک می کند. در این حالت هم، مثل سایر حالات، اخلاقیات در خدمت سیاست قرار می گیرد.

دموکرات بی فرهنگ و استالینیست بوروکرات، اگر دو قلو نباشند، دست کم برادران روحانی محسوب می شوند. در هر حال هر دو به یک جبهه سیلی تعلق دارند. سیستم حکومتی فعلی فرانسه و اگر آنارشیست ها را هم اضافه کنیم- اسپانیای جمهوری، بر مبنای ائتلاف استالینیست ها، سوسیال دموکرات ها و لیبرال ها قرار دارد. اگر حزب کارگر مستقل<sup>۱۰</sup> انگلیس زوار

---

<sup>۱۰</sup> - حزب کارگر مستقل Independent Labour Party گرایشی در جنبش کارگری انگلیس که در سال ۱۸۹۳ توسط هاردی Hardie و مک دونالد Mac Donald بنیان گذاری شد و در ایجاد حزب کارگر نقش مهمی ایفا کرد. منتسب به حزب کارگر بود و اغلب مواضع چپ در این حزب اتخاذ می کرد. در آغاز جنگ جهانی اول ابتدا موضع ضدجنگ اتخاذ کرد ولی بعداً از نقش بریتانیا در جنگ طرف داری کرد. وقتی کمینترن تشکیل شد حزب کارگر مستقل بین الملل دوم را ترک کرد ولی به کمینترن نپیوست. بعدها دوباره به بین الملل دوم پیوست و جناح چپ آن به حزب کمونیست پیوست. به سال ۱۹۳۱ حزب کارگر را ترک کرد و مدتی به استالینیست ها و برخی گرایش های میانه گرا جلب شد، ولی دوباره در سال ۱۹۳۹ به حزب کارگر بازگشت.

در رفته به نظر مى رسد به اين دليل است كه براى ساليان متمادى هنوز خودش را از آغوش كمينترن بيرون نكشيده است. حزب سوسياليست فرانسسه، درست در زمانى كه خود را براى الحاق به استالينيست ها آماده مى كرد تروتسكيست ها را از صفوف خود اخراج كرد. اگر اين الحاق تحقق نيافت به علت اختلاف در اصول نبود. مگر اصولى هم باقى مانده است؟- بلكه صرفاً به اين خاطر بود كه مقام پرستان سوسيال دموكرات نگران مشاغلشان بودند. نورمان توماس<sup>۱۶</sup> بعد از مراجعت از اسپانيا اظهار كرد كه تروتسكيست ها "از نظر عيى" به فرانكو كمك مى كنند، و با اين ياره كوئى ذهنى، او خدمت "عيى" به جلادان «گ- پ- او» كرد. اين مرد پارسا دقيقاً به همان نحو "تروتسكيست" هاى آمريكائى را از حزبش اخراج كرد كه «گ- پ- او» هم مسلكانشان را در اتحاد جماهير شوروى و اسپانيا تيرباران كرد. در بسيارى از كشورهاي دموكراتيك، استالينيست ها على رغم "فقدان اصول اخلاقى" شان با موفقيت در دستگاه هاى حكومتى نفوذ کرده اند. در اتحاديه هاى كارگرى با بوروكرات هاى از قماش ديگر به خوبى کنار مى آيند. درست است كه استالينيست ها برخورد كاملاً سبك سرانه اى با قوانين جنائى دارند و به اين ترتيب در زمان صلح موجب وحشت دوستان "دموكرات" شان مى شونند؛ ولى در مواقع استثنائى، همان طور كه مثال اسپانيا نشان مى دهد، آن ها به نحوى مطمئن تر نقش رهبرى خرده بورژوازى عليه پرولتاريا را به عهده مى گيرند.

بين الملل هاى دوم و آمستردام طبيعاً مسئوليت پرونده سازى ها را به عهده ي خود نگرفتند؛ اين را به كمينترن واگذار كردند. آن ها سكوت اختيار

<sup>۱۶</sup> - نورمان توماس Norman Thomas (۱۹۶۸ - ۱۸۸۴) رهبر حزب سوسياليست آمريكا بود و شش بار كانديد اين حزب در انتخابات رئيس جمهورى بود.

کردند. در مجامع خصوصی توضیح می دادند که از نظر "اخلاقی" علیه استالین هستند، ولی از نظر سیاسی طرف دارش هستند. تنها بعد از آن که جبهه خلق مرمت ناپذیرانه شکاف برداشت و سوسیالیست ها را وادار به اندیشیدن در باره فردا کرد، آن وقت بود که لئون بلوم<sup>۱۷</sup> در ته دواتش فرمول های لازم را برای غیظ اخلاقی پیدا کرد.

اگر اتوبائرها به ملایمت عدالت ویشینسکی<sup>۱۸</sup> را محکوم کرد، تنها به این خاطر بود که از سیاست استالین "بی طرفانه" تر حمایت کند. سرنوشت سوسیالیسم، بر طبق اظهارات اخیر بائر با سرنوشت اتحاد شوروی گره خورده است. و چنین ادامه می دهد "و تا وقتی که؟! تکامل درونی شوروی خود بر مرحله استالینیستی فائق نیامده است، سرنوشت اتحاد شوروی همان سرنوشت استالینیسم است". تمام وجود بائر، کلیت مارکسیزم اطریشی و تمام دروغ گوئی و پوسیدگی سوسیال-دموکراسی در این جمله ی بلیغ نهفته است! "تا وقتی که" بوروکراسی استالینیستی به اندازه ی کافی قدرتمند است که نمایندگان پیشروی "تکامل درونی" را به قتل برساند، بائر هم راه استالین خواهد بود. ولی هنگامی که نیروهای انقلابی، علی رغم بائر، استالین را سرنگون کردند، آن وقت بائر سخاوت مندانه "تکامل درونی" را به رسمیت خواهد شناخت- با حداکثر ده سال تأخیر.

<sup>۱۷</sup> - لئون بلوم Leon Blum (۱۹۵۰-۱۸۷۲) رهبر حزب سوسیالیست فرانسه در دهه ی ۱۹۳۰ و نخست وزیر اولین حکومت جبهه خلقی در سال ۱۹۳۶ بود.

<sup>۱۸</sup> - اتو بائر Otto Bauer (۱۹۳۸-۱۸۸۱) از رهبران حزب سوسیال دموکرات اطریش پس از جنگ جهانی اول. مهم ترین تنوریسین مارکسیزم اطریش و از بنیان گذاران بین الملل کوتاه العمر دو ونیم (۴) بود.

ویشینسکی Andrei Vyshinsky (۱۹۵۴-۱۸۸۳) به سال ۱۹۰۲ به سوسیال دموکراسی پیوست ولی تا سال ۱۹۲۰ با منشویک ها بود. شهرت بین المللی اش را در سمت دادستان کل در محاکمات مسکو کسب کرد و از ۱۹۴۹ تا ۱۹۵۳ وزیر امور خارجه شوروی بود.



در قفای بین الملل‌های کهن، دفتر لندن سانتریست‌ها (میان‌گراها)، در حالی که با شور و شغف خصوصیات یک کودکستان و یک مدرسه نوجوانان عقب مانده و یک بیت المعلولین را در خود ترکیب کرده است، به کار خود ادامه می‌دهد. دبیر این دفتر، فنر براکوی<sup>۱۹</sup> با این اظهارات شروع کرد که رسیدگی به محاکمات مسکو ممکن است به "اتحاد جماهیر شوروی لطمه بزند" و به جای آن پیشنهاد نمود که تحقیقاتی... از طرف یک کمیسیون بی طرف متشکل از پنج تن از دشمنان آشتی ناپذیر تروتسکی، در مورد فعالیت سیاسی تروتسکی انجام گیرد. براندلر و لاوستون<sup>۲۰</sup> علناً از یاگودا پشتیبانی کردند آن‌ها فقط در مقابل یژوف<sup>۲۱</sup> عقب نشینی کردند. ژاکوب و اچر<sup>۲۲</sup> به

<sup>۱۹</sup> - فنر براکوی Fenner Brockway (۱۸۹۰- ) از رهبران حزب مستقل کارگر، دبیر "دفتر لندن" و از مخالفین بین الملل چهارم بود.

"دفتر لندن" - دفتر بین المللی احزاب سوسیالیست انقلابی The International Bureau of Revolutionary Socialist Parties در سال ۱۹۳۵ بنیان گذاری شد و اساساً گردآورنده ی چندین گرایش میان‌گرا بود که منتسب به بین الملل‌های دوم و سوم نبودند ولی با تشکیل بین الملل چهارم نیز مخالف بودند. از جمله اعضای آن (SAP) حزب کارگر سوسیالیست در آلمان، حزب کارگر مستقل در انگلستان، (POUM) حزب کارگری برای وحدت مارکسیستی اسپانیا بودند.

<sup>۲۰</sup> - براندلر Heinrich Brandler (۱۹۶۷- ۱۸۸۱) از بنیانگذاران حزب کمونیست آلمان و رهبر اصلی آن در دوره ی انقلابی ۱۹۲۳. پس از ازدست رفتن فرصت‌های انقلابی ۱۹۲۳ کرملین او رامقصر اصلی جلوه داد و در سال ۱۹۲۴ از رهبری حزب برکنار کرد. وی KPO (اپوزیسیون راست کمونیستی) را تشکیل داد که به سال ۱۹۲۹ از حزب اخراج شد. K.P.O تا جنگ جهانی دوم به صورت سازمان مستقلی ادامه یافت.

لاوستون Jay Lovestone در دهه ی ۱۹۲۰ از رهبران حزب کمونیست آمریکا بود و به سال ۱۹۲۹ از حزب اخراج شد. وی و طرف دارانش تا جنگ جهانی دوم سازمان مستقلی داشتند. بعدها لاوستون از مشاوران جنگ سرد جرج مینی، رئیس AFLCIO، شد.

<sup>۲۱</sup> - یژوف Nicholas Yezhov جانشین یاگودا در سمت رئیس «گ-پ-او»، پس از سومین محاکمه مسکو ناپدید شد.

<sup>۲۲</sup> - ژاکوب و اچر Jacob Walcher (۱۸۸۷- ) از بنیان گذاران حزب کمونیست آلمان که در سال ۱۹۲۹ به عنوان یکی از طرف داران گرایش براندلر اخراج شد. در سال ۱۹۳۲ K.P.O را ترک کرد و به SAP پیوست. پس از جنگ جهانی دوم دوباره به حزب کمونیست پیوست و سمت‌های مختلفی در حکومت آلمان شرقی به عهده داشته است.

---

بهانه ای دروغ، از دادن شهادتی، که به ضرر استالین بود، در مقابل کمیسیون بین‌المللی به ریاست جان دیوئی شانه خالی کرد. اخلاق متعفن این اشخاص صرفاً محصولی است از سیاست متعفن شان.

ولی شاید اسف ناک ترین نقش را آنارشیست ها ایفا کردند. اگر، آن طور که ایشان در هر جمله ای تأکید می‌کنند، استالینیزم و تروتسکیزم هر دو یکی هستند، پس چرا آنارشیست های اسپانیایی استالینیزم را در انتقام‌گیری از تروتسکیست ها و آنارشیست های انقلابی یاری می‌دهند؟ رک‌گوترین تنوریستین های آنارشیست ها می‌گویند: این بهای اسلحه ای است (که شوروی می‌دهد). به عبارت دیگر هدف وسیله را توجیه می‌کند. ولی هدف اینان چیست؟ آنارشیزم؟ سوسیالیزم؟ نه. هدفشان صرفاً نجات همین دموکراسی است که راه را به سوی موفقیت فاشیزم گشود. اهداف پست را وسیله های پست شایسته است.

این چنین است وضعیت شخصیت های صحنه ی سیاسی جهان!

---

## استالینیزم - محصول جامعه‌ی کهن

روسیه بزرگ‌ترین جهش را در تاریخ انجام داد، جهشی که مترقی‌ترین نیروهای کشور، بیان خود را در آن یافتند. حال، در ارتجاع کنونی، که دامنه‌ای متناظر با وسعت انقلاب دارد، عقب‌ماندگی انتقام خود را می‌گیرد. استالینیزم تبلور این ارتجاع است. توحش تاریخ جامعه‌ی کهن روسیه، بر پایه‌های اجتماعی جدید، تنفرانگیزتر از سابق است، زیرا مجبور است خود را در پشت دورویی در تاریخ بی‌سابقه‌ای پنهان کند.

لیبرال‌ها و سوسیال‌دموکرات‌های غرب، که انقلاب اکتبر آنان را نسبت به افکار پوسیده‌شان دچار تردید کرده بود، حالا احساس می‌کنند که جان تازه‌ای گرفته‌اند. غانقاریای اخلاقی بوروکراسی شوروی در نظر آنان تجدید حیثیت لیبرالیزم است. دفاتر کلیشه‌های قدیمی باز می‌شوند: "هر دیکتاتوری‌ای نطفه انحطاطش را در خود دارد"، "فقط دموکراسی ضامن رشد شخصیت است"، و غیره. رفتار دادن دموکراسی در مقابل دیکتاتوری، و از جمله در این جا محکوم کردن سوسیالیسم به نفع رژیم بورژوائی، از لحاظ تئوری آن قدر آغشته به جهل و بی‌اصولی است که آدم مبهوت می‌ماند. عفونت استالینیستی، که یک واقعیت تاریخی است، در مقابل دموکراسی که یک تجرید ماوراء تاریخی است گذاشته می‌شود. معذالک دموکراسی هم دارای تاریخی است که در آن هیچ کمبود عفونت احساس نمی‌شود. برای مشخص کردن بوروکراسی شوروی ما لغات "ترمیدور" و "بناپارتیزم" را از تاریخ

بورژوا دموکراسی به عاریت گرفته ایم، زیرا- باشد که این مورد توجه نگره پردازان عقب مانده لیبرال قرار گیرد- دموکراسی به هیچ وجه از طریق راه های دموکراتیک به دنیا نیامد. تنها یک فکر عامی می تواند خود را به این استدلال دل خوش کند که بناپارتیزم "فرزند طبیعی" ژاکوبینیزم<sup>۱</sup> است، یعنی مجازات تاریخی ای است برای تخطی از دموکراسی، و غیره. بدون کیفری که ژاکوبین ها در مورد فنودالیزم به اجرا گذاشتند، دموکراسی بورژوائی مطلقاً غیرقابل تصور می بود. قرار دادن مراحل مشخص تاریخی ژاکوبینیزم، ترمیدور، بناپارتیزم، در مقابل انتزاع ایده آلی شده ی "دموکراسی" همان قدر شیرانه است که قرار دادن درد زایمان در مقابل نوزاد زنده.

استالینیزم هم، به نوبه ی خود، انتزاعی از "دیکتاتوری" نیست، بلکه واکنش بوروکراتیک عظیمی است بر علیه دیکتاتوری پرولتاریا در یک کشور عقب مانده و منفرد. انقلاب اکتبر مزایا را ملغی کرد، به نابرابری های اجتماعی اعلان جنگ داد، خود حاکمیت زحمت کشان را جانشین بوروکراسی کرد، دیپلماسی سرّی را از میان برد و کوشید تمام روابط اجتماعی را کاملاً آشکار بنماید. استالینیزم نفرت انگیزترین اشکال مزایا را دوباره برقرار کرد، به نابرابری ها سرشتی تحریک کننده داد، فعالیت مستقل توده ها را با استبداد پلیسی خفه نمود، اداره امور را به انحصار الیگارشسی کرملین در آورد، و قدرت پرستی را به نحوی زنده کرد که حتی سلطنت مطلقه هم جرأت خواب دیدنش را نداشت.

<sup>۱</sup> - ژاکوبینیزم Jacobinism ژاکوبین ها رادیکال ترین جناح در انقلاب کبیر فرانسه بودند. از سرنگونی گیرونده Gironde در سال ۱۷۹۱ تا ماه ترمیدور ۱۷۹۴ در رهبری جنبش انقلابی بودند. در این ماه توسط جناح ارتجاعی برانداخته شدند.

---

ارتجاع اجتماعی، به هر شکلی که باشد، مجبور است به هدف های حقیقی اش نقاب بزند، هر چه گذار از انقلاب به ارتجاع سخت تر باشد، به همان درجه وابستگی ارتجاع به سنت های انقلاب بیشتر است، یعنی هر چه ترسش از توده ها بیشتر باشد. بیشتر مجبور است برای مبارزه با نمایندگان انقلاب به دروغ بافی و پرونده سازی متوسل شود. پرونده سازی های استالینیستی میوه های "فقدان اصول اخلاقی" بلشویکی نیست؛ بلکه مانند تمام حوادث مهم تاریخی، محصول مبارزات مشخص اجتماعی است. و آن هم از خانانانۀ ترین و شدیدترین نوع آن، یعنی: مبارزه اشرافیتی نوحاسته علیه توده هائی که به قدرتش رساندند.

همانا فقر فکری و اخلاقی بی حد و حصری لازم است که اخلاقیات پلیسی ارتجاعی استالینیزم با اخلاقیات انقلابی بلشویک ها یکی دانسته شود. حزب لنین دیگر مدت ها است که وجود ندارد. حزب در بین مشکلات داخلی و امپریالیزم جهانی متلاشی شد. به جای آن بوروکراسی استالینیستی، مکانیزم انتقال امپریالیزم، ظهور کرد. بوروکراسی هم کاری طبقاتی را در سطح جهانی جایگزین مبارزه ی طبقاتی کرد و سوسیال پاتریوتیزم را به جای انترناسیونالیزم قرار داد. برای این که حزب حاکم را برای خدمت به ارتجاع آماده کند، بوروکراسی از طریق اعدام انقلابیون و به عضویت در آوردن مقام پرست ها ترکیب حزب را "نو کرد".

هر ارتجاع، آن عناصری از گذشته ی تاریخی را که انقلاب کوبیده ولی موفق به از بین بردنشان نشده است، احیاء تغذیه و تقویت می کند. روش های استالینیزم تمام شیوه های تقلب، بی رحمی و پلیدی را که مکانیزم کنترل در تمام اجتماعات طبقاتی از جمله دموکراسی هستند، به شدیدترین درجات، به

بالاترین حد کمال و در عین حال تا به مرز بی معنایی رسانده است. استالینیزم لخته‌ی واحدی است از تمام زشتی‌های دولت آن‌طور که تاریخ به وجودش آورده است، و شریرانه‌ترین کاریکاتور و نفرت‌انگیزترین شکل این دولت است. وقتی نمایندگان جامعه‌ی کهن، پارسا منشانه، یک تجرید دموکراتیک عقیم را در مقابل غانقاریای استالینیزم قرار می‌دهند، کاملاً حق داریم به آن‌ها، هم چنان که به تمام جامعه‌ی کهن، سفارش کنیم که نگاهی دقیق به تصویرشان در آئینه‌ی تاب برداشته‌ی ترمیدور شوروی بیندازند. درست است که «گ-پ-او» از حیث علنی بودن جنایاتش دست تمام رژیم‌های دیگر را از پشت بسته است. ولی این در اثر دامنه‌ی عظیم حوادثی است که روسیه را تحت نفوذ یأس آورنده‌ی امپریالیزم جهانی تکان می‌دهد.

در میان لیبرال‌ها و رادیکال‌ها کم نیستند افرادی که شیوه‌های تفسیر ماتریالیستی حوادث را آموخته‌اند و خود را مارکسیست حساب می‌کنند. ولی این امر ممانعت از این نمی‌کند که این اشخاص همان روزنامه‌نگاران، پروفیسورها و سیاستمداران بورژوا باقی بمانند. البته یک بلشویک بدون شیوه‌ی ماتریالیستی، از جمله در جرگه‌ی اخلاق هم، غیرقابل تصور است. ولی برای او این شیوه به درد صرفاً تفسیر وقایع نمی‌خورد، بلکه در خدمت به وجود آوردن حزب انقلابی پرولتاریاست. انجام این تکلیف بدون استقلال کامل از بورژوازی و اخلاقیاتش غیرممکن است. لیکن امروزه، افکار عمومی بورژوایی در واقع به طور کامل بر جنبش کارگری رسمی مسلط است، از ویلیام گرین در آمریکا گرفته تا لئون بلوم و موریس تورز در فرانسه و گارسیا

---

الیور در اسپانیا<sup>۲</sup>. در این واقعیت است که خصلت ارتجاعی عصر حاضر روشن ترین بیان خود را می یابد.

یک مارکسیست انقلابی نمی تواند به مأموریت تاریخی خود نزدیک شود مگر آن که اخلاقاً از افکار عمومی بورژوائی و عمال آن در میان پرولتاریا بریده باشد. این بریدن، شهادت اخلاقی ای لازم دارد سوای شهادتی که در جلسات برای دهان باز کردن و فریاد زدن "مرگ بر هیتلر"، "مرگ بر فرانکو"! کفایت می کند. دقیقاً این بریدن قاطعانه، کاملاً آگاهانه و تغییر ناپذیر بلشویک ها از فلسفه ی اخلاقی محافظه کار بورژوازی بزرگ و خرده بورژوازی است که جمله پردازان دموکراتیک، پیغمبران سالنی و قهرمانان کریدورهای (پارلمان) را به نحوی مرگ آسا می ترساند. شکایت شان از "فقدان اصول اخلاقی" بلشویک ها از همین جا ناشی می شود.

این را که آن ها اخلاق بورژوائی را با اخلاق "به طور کلی" یکی قلمداد می کنند، شاید بتوان به بهترین وجهی در چپ ترین جناح خرده بورژوازی، و دقیقاً در احزاب میانه گرای به اصطلاح دفتر لندن مشاهده کرد. از آن جایی که این سازمان برنامه ی انقلاب پرولتری را "به رسمیت می شناسد"، شاید در اولین نگاه اختلافات ما با آن فرعی به نظر برسد. ولی در واقع "به رسمیت شناختن" شان به پیشیزی نمی ارزد، چون آنان را به چیزی متعهد نمی کند. آن ها انقلاب پرولتاریا را "قبول ندارند" به همان گونه که هم مسلکان کانت

---

<sup>۲</sup>- ویلیام گرین William Green (۱۹۲۵-۱۸۷۳) رئیس محافظه کار AFL. موریس تورز Maurice Thorez (۱۹۶۴-۱۹۰۰) در اواسط دهه ی ۱۹۲۰ از جانب داران عقاید اپوزیسیون چپ بود، ولی بعداً از مهم ترین استالینیست ها در فرانسه شد، از تمام چپ و راست روی های کمینترن دفاع می کرد و بالاخره پس از جنگ جهانی دوم در کابینه دوگل وزیر شد. گارسیا الیور Jose Garcia Oliver ( - ۱۹۰۱) از رهبران دست راستی آنارشیست اسپانیایی که با استالینیست ها در خرد کردن جناح انقلابی Loyalists هم کاری کرد و در کابینه کابالرو Caballero وزیر دادگستری بود.

حکم مطلق را قبول داشتند، یعنی به عنوان یک اصل مقدس، لیکن غیرقابل اجرا در زندگی روزمره. در جرگه ی سیاست عملی آن‌ها با بدترین دشمنان انقلاب (رفرمیست‌ها و استالینیست‌ها) برای مبارزه علیه ما متحد می‌شوند. افکار آن‌ها آغشته به دورویی و کذب است. اگر این میانه‌گرایان، بر طبق یک قاعده ی کلی، عنان جنایات را خود به دست نمی‌گیرند، فقط به این علت است که آن‌ها، برای همیشه، در سوراخ و سنبه‌های سیاست باقی مانده‌اند: این‌ها به عبارتی آفتابه دزدان تاریخ‌اند. به همین دلیل خودشان را موظف به احیاء جنبش کارگری با اخلاقیاتی جدید حساب می‌کنند.

در چپ‌ترین جناح این انجمن اخوت "چپ‌گرا" گروهی کوچک و از نظر سیاسی کاملاً بی‌اهمیت از مهاجران آلمانی قرار دارد که مجله ی راه نو (Weg Neuer) را منتشر می‌کنند. بیانیید گوش‌های خود را تیز کنیم و از نزدیک به سخنان این محکوم‌کنندگان "انقلابی" فقدان اصول اخلاقی بلشویک‌ها گوش فرا دهیم. راه نو با لحن مدح‌آمیز دو پهلوئی می‌نویسد که بلشویک‌ها بر دیگر احزاب این مزیت مشخصه را دارند که دورو نیستند. این‌ها آشکارا آن‌چه که دیگران به سکوت در عمل به کار می‌بندد، یعنی اصل "هدف وسیله را توجیه می‌کند"، را اعلام می‌کنند. ولی بر طبق معتقدات راه نو چنین حکم "بورژوائی" با یک "جنبش سوسیالیستی سالم" ناسازگار است. "برخلاف آن‌چه که لنین هنوز عقیده داشت، دروغ و بدتر از دروغ وسایل مجاز برای مبارزه نیستند". کلمه ی "هنوز" در این جا از قرار معلوم یعنی این‌که لنین، فقط چون قبل از این کشف راه نو در گذشت، نتوانست بر او هام خود فائق آید.



---

در فرمول "دروغ و بدتر از دروغ"، "بدتر"، از قرار معلوم، به معنی قهر، قتل و غیره است. چون، در شرایط معادل، قهر بدتر از دروغ است و قتل حدنهائی قهر است. بدین ترتیب نتیجه می گیریم که دروغ و قهر و قتل با یک "جنبش سالم سوسیالیستی" ناسازگارند. پس تکلیف ما با انقلاب چیست؟ جنگ داخلی بی رحمانه ترین جنگ هاست. این جنگ، صرف نظر از قهری که بر اشخاص کاملاً اعمال می کند، با توجه به تکنیک های معاصر، بدون کشته شدن پیرمردان و پیرزنان و کودکان قابل تصور نیست. آیا لازم است نمونه ی اسپانیا را یادآوری کنیم؟ تنها جواب ممکنه ی "دوستان" اسپانیای جمهوری خواه چنین است: جنگ داخلی بهتر از بردگی فاشیستی است. اما این جواب کاملاً صحیح، معنایش فقط این است که هدف (دموکراسی یا سوسیالیزم) در برخی شرایط وسانلی مثل قهر و کشتار را توجیه می کند. دروغ که دیگر قابلی ندارد! بدون دروغ جنگ همان قدر غیرقابل تصور است که ماشین بدون روغن. حکومت بارسلونا، برای این که حتی جلسه ی کرتس<sup>۳</sup> (اول فوریه ۱۹۳۸) را از بمباران فاشیست ها محافظت کند بارها روزنامه نگاران و اهالی را عمداً فریب داد. آیا می توانست کار دیگری بکند؟ هر کس هدف (پیروزی بر فرانکو) را می خواهد، باید وسایل آن را، یعنی جنگ داخلی با تمام دهشت ها و جنایاتش را هم قبول کند.

معذالک، آیا باید دروغ و قهر را "فی النفسه" محکوم کرد؟ البته، حتی همان طور که جامعه ی طبقاتی ای که زاینده ی آن ها است، محکوم می شود. جامعه ای فارغ از تضادهای اجتماعی طبیعتاً جامعه ای خواهد بود خالی از دروغ و قهر. لیکن برای ساختن پلی به طرف آن جامعه هیچ وسیله ای به جز

---

<sup>۳</sup> - کرتس Cortes مجلس نمایندگان اسپانیا.

وسایل انقلابی، یعنی قهرآمیز، وجود ندارد. انقلاب، خود یکی از محصولات جامعه‌ی طبقاتی است و الزاماً از این جامعه نشان‌ها دارد. از نقطه نظر "اخلاق جاودانی" طبیعی است که انقلاب "ضد اخلاقی" است. ولی این مطلب فقط به این معنی است که اخلاقیات ایده آلیستی ضدانقلابی است، یعنی در خدمت استثمارگران قرار دارد.

ممکن است فیلسوفی که غافل گیر شده است بگوید "لیکن جنگ داخلی یک استثنای تأسف آور است. اما در زمان صلح یک جنبش سالم سوسیالیستی باید بتواند بدون دروغ و قهر کار خود را پیش برد." این چنین جوابی نشان دهنده‌ی چیزی جز یک گریز مذبحخانه نیست. بین مبارزه‌ی طبقاتی "مسالمت آمیز" و انقلاب هیچ مرز غیرقابل نفوذی وجود ندارد. هر اعتصاب شکل منقبض تمام عناصر جنگ داخلی را در خود نهفته دارد. هر طرف می‌کوشد که طرف مقابل را با تصویری اغراق آمیز از قاطعیت اش در مبارزه و منابع مادیش تحت تأثیر قرار دهد. سرمایه داران به کمک مطبوعات شان، عمال و جاسوسان شان، در ارباب و تضعیف روحیه‌ی اعتصاب کنندگان می‌کوشند. از طرف مقابل پیکت‌های<sup>۴</sup> کارگران، در جاهانی که اقتناع بی فایده است، مجبور به توسل به زور می‌شوند. بنابر این "دروغ و بدتر از دروغ" جزئی جدائی ناپذیر از مبارزه‌ی طبقاتی حتی در ابتدائی ترین شکل آن است. صرفاً باید اضافه کرد که خود مفهوم حقیقت و دروغ زانیده تضادهای اجتماعی است.

<sup>۴</sup> - پیکت Picket صف کارگران اعتصاب کننده یا سایر معترضین که برای جلوگیری از شکسته شدن اعتصاب و یا اعتراض در مقابل کارخانه و یا مؤسسات دولتی تجمع یا تظاهر می‌کنند.

## انقلاب و رسم گروگان ها

استالین بعد از اعدام مخالفین اش در لواء اتهامات دروغ، فرزندان آنان را نیز دستگیر کرده، تیرباران می کند. استالین با استفاده از رسم گروگان گرفتن افراد خانواده، دیپلمات های شوروی را که به خود اجازه دادند در خطا ناپذیری یاگودا و یژوف کوچک ترین شکی ابراز دارند مجبور می کند به کشور باز گردند. اخلاقیون راه‌نو گوشزد این موضوع را به موقع به جا دانستند که تروتسکی "هم" در سال ۱۹۱۹ قانونی در مورد گروگان گیری پیشنهاد کرد. لیکن این جا لازم است عیناً نقل قول کنیم: "توقیف خویشاوندان بی گناه از طرف استالین وحشی گری تنفرانگیزی است. ولی وقتی توسط تروتسکی هم (سال ۱۹۱۹) دستور داده شد، باز هم یک عمل وحشیانه بود." این جا همان آدم اخلاقی ایده آلیستی با تمام زیباییش در جلوی رویمان قرار دارد. ضوابط وی همان قدر کاذب هستند که قواعد بورژوا دموکراسی هر دو حالت برابر فرض شده اند حال آن که در واقعیت کوچک ترین تشابهی بین این دو وجود ندارد.

در این جا روی این واقعیت تکیه نمی کنیم که تصویب نامه ۱۹۱۹ تقریباً در مورد هیچ یک از اقوام فرماندهانی که خیانت شان نه تنها تلفات جانی هنگفتی به بار آورده، بلکه خود انقلاب را تهدید به نابودی می کرد، منجر به اعدام نشد. مسأله نهایتاً ربطی با این ندارد. اگر انقلاب از همان ابتدا کمتر از این سخاوتمندی های بی مورد نشان داده بود، جان صدها هزار تن از کف نمی رفت. به هر حال من مسئولیت کامل تصویب نامه ۱۹۱۹ را به عهده می گیرم. این اقدامی بود لازم برای مبارزه با ستم گران. فقط در محتوای تاریخی مبارزه است که توجیه تصویب نامه و به طور کلی توجیه تمامی جنگ

داخلی نهفته است، جنگی که می‌توان آن را نیز، و نه بی دلیل، "وحشی‌گری تنفرانگیز" نامید.

کشیدن تصویر آبراهام لینکلن با بال‌های سفید کوچولو را به عهده‌ی امیل لودویگ<sup>۶</sup> و هم قطارانش واگذار می‌کنیم. اهمیت لینکلن در آن بود که از به کار بردن شدیدترین وسایلی، اگر انجام هدف بزرگ تاریخی ناشی از تکامل ملت جوان آمریکا آن را لازم می‌ساخت خودداری نکرد. مسأله حتی این نیست که ببینیم کدام یک از طرفین متخاصم تلفات بیشتری را تحمل کرد یا وارد آورد. تاریخ گزاهای مختلفی برای اندازه‌گیری بی‌رحمی جنوبی‌ها و بی‌رحمی شمالی‌ها در جنگ (داخلی آمریکا) دارد. تمنا داریم خواجه‌گان توسری خورده دیگر نیابند ادعا کنند که برده‌داری که با حیله و قهر برده‌ای را به زنجیر می‌کشد، در پیش دادگاه اخلاقی هم تراز برده‌ای است که با حیله و قهر زنجیرش را پاره می‌کند.

وقتی کمون پاریس در خون غرقه شده بود و ارادل مرتجع سراسر دنیا درفش آن را به کثافت بهتان و افترا کشیدند، کم نبودند دموکرات‌های بی‌فرهنگی که هم‌زمان با ارتجاع کموناردها را بدنام می‌کردند، زیرا آن‌ها ۶۴ گروگان و در رأس آن‌ها اسقف پاریس را تیرباران کردند. مارکس در دفاع از این عمل خونین کمون لحظه‌ای تردید نکرد. در بخش نامه‌ی شورای کل بین الملل اول که چون آتشفشان خروشاتی می‌جوشد، مارکس ابتدا متذکر می‌شود که بورژوازی در مبارزه علیه مردم مستعمرات و توده‌های زحمت‌کش خود از گروگان‌گیری استفاده می‌کند. سپس او به اعدام سیستماتیک دستگیر شدگان کمون به دست مرتجعین دیوانه اشاره کرده، ادامه

<sup>۶</sup> - امیل لودویگ Emil Ludwig (۱۹۴۸-۱۸۸۱) روزنامه‌نگار و بیوگرافی‌نویس آلمانی.

---

می دهد: "... کمون، برای نجات جان شان (جان دستگیر شدگان) مجبور شد به رسم پروسی گرفتن گروگان متوسل شود. تاوان زندگی این گروگان ها، از آن جا که ورسائی ها به تیرباران زندانیان شان ادامه می دادند چندین برابر داده شده بود. چگونه ممکن بود پس از دریای خونی که نظامیان مک ماهون<sup>۶</sup> برای جشن گرفتن ورودشان به پاریس راه انداختند، هنوز هم به گروگان ها دست نزد؟ آیا حتی این آخرین وزنه در مقابل درندگی بی حد و حساب حکومت بورژوائی- گروگان گرفتن- هم می بایست تبدیل به سراپی شود؟ بدین ترتیب مارکس از اعدام گروگان ها دفاع کرد، اگر چه در شورای کل در پشت سر او امثال فدربراکوی ها، نورمن توماس ها و اتوبائرها کم نبودند. لیکن خشم پرولتاریای جهان در برابر درنده و خوئی های ورسائی ها به حدی بود که اخلاقیون ارتجاعی و چرندباف ترجیح دادند تا فرارسیدن فرصت مناسب تری سکوت اختیار کنند و افسوس که این فرصت به زودی دست داد. تنها پس از پیروزی قطعی ارتجاع بود که اخلاقیون خرده بورژوا، هم راه با بوروکرات های اتحادیه های کارگری و عبارت پردازان آنارشویست، بین الملل اول را نابود کردند.

وقتی انقلاب اکتبر، در مقابل نیروهای متحد امپریالیزم در یک جبهه ی ۸۰۰۰ کیلومتری از خود دفاع می کرد، کارگران تمام دنیا با چنان هم دردی پرشوری جریان مبارزه را دنبال می کردند که محکوم کردن "توحش تنفرانگیز" رسم گروگان گیری در جلسات آن ها بسیار مخاطره آمیز بود. انحطاط کامل دولت شوراها و پیروزی ارتجاع در چندین کشور لازم بود تا

---

<sup>۶</sup> - مک ماهن Mac Mahon (۱۸۹۳-۱۸۰۸) ژنرال و سیاست مدار ارتجاعی فرانسوی. در سال ۱۸۷۱ فرمانده قشونی بود که کمون پاریس را با وحشی گری بی سابقه ای خرد کرد. از سال ۱۸۷۳ تا ۱۸۷۹ رئیس جمهور فرانسه بود.

این اخلاقیون بتوانند سر از سوراخ هایشان به در آورند... و به یاری استالین شتابند. اگر راست است که اختناقی که از امتیازات اشرافیت جدید محافظت می‌کند، همان ارزش اخلاقی را داراست که اقدامات انقلابی در مبارزه آزادی بخش، پس استالین کاملاً حقانیت دارد، اگر... اگر انقلاب پرولتری کلاً محکوم نشده باشد.

حضرات اخلاقیون، در حالی که به دنبال نمونه‌های خلاف اخلاق در حوادث جنگ داخلی روسیه می‌گردند، در عین حال خود را مجبور می‌یابند که چشمان‌شان را به روی این واقعیت ببندند که انقلاب اسپانیا هم رسم گروگان‌گیری را به هم راه آورد، دست کم در طول آن دوره ای که یک انقلاب راستین توده‌ها بود. اگر این محکوم‌کنندگان جرأت حمله به کارگران اسپانیایی را به خاطر "وحشی‌گری تفرانگیز"شان ندارند، فقط به خاطر آن است که خاک شبه جزیره پیرنی هنوز برای آن‌ها خیلی داغ است. به طور قابل ملاحظه‌ای راحت‌تر است که به سال ۱۹۱۹ برگردند. این دیگر جزو تاریخ شده است، سال خوردگان فراموش کرده‌اند و جوانان هم هنوز آن را فرا نگرفته‌اند. به همین دلیل است که زاهد نمایان از هر قماشی با چنین اصراری به کرنش‌تات و ماخنو<sup>۷</sup> رجعت می‌کنند. برای تراوشات اخلاقی در این جا راه گریزی وجود دارد!

<sup>۷</sup> - کرنش‌تات Kronstsd - روز اول مارس ۱۹۲۱، ملوانان کرنش‌تات، قلعه نظامی حومه پتروگراد، علیه حکومت شوروی به قیام مسلحانه دست زدند. خواست‌های اصلی آن‌ها انتخابات جدید شوراهای لغو تک-حزبی حزب کمونیست بود. کلیه اقدامات دولت برای حل مسالمت‌آمیز اختلافات از راه مذاکره به نتیجه نرسید. حکومت شوروی از ملوانان کرنش‌تات خواست که اسلحه خود را به زمین بگذارند و از انضباط حکومت فدرال پیروی کنند، ولی قیام‌کنندگان نپذیرفتند. حکومت شوروی از نظر اهمیت استراتژیک کرنش‌تات برای دفاع از پتروگراد، لازم دید که کرنش‌تات را تحت انضباط در آورد. چند روز بعد، این قیام به دست سربازان پتروگراد خوابانده شد.

## "اخلاقیات کفیرها"<sup>۸</sup>

نمی شود بر سر این که تاریخ راه باریکه های ظالمانه ای را انتخاب می کند با اخلاقیون موافقت نکرد. ولی از این امر چه نوع نتیجه ای برای فعالیت عملی می توان گرفت؟ لئو تولستوی توصیه می کرد که از تعهدات اجتماعی چشم بپوشیم و در به کمال رساندن خود بکوشیم. مهاتما گاندی پند می دهد که شیر بز بنوشیم. افسوس که اخلاقیون "انقلابی" راه نو پا را از این دستورالعمل ها چندان فراتر نگذاشته اند. آن ها این گونه موعظه می کنند: "باید خود را از دست اخلاقیات کفیرها، که برایشان فقط آن چه دشمن می کند غلط است، آزاد کنیم..." چه پندعالی ای! "باید خود را آزاد کنیم..." تولستوی توصیه می کرد که علاوه بر این خود را از گناهان نفس برهانیم. لیکن، آمار موفقیت سفارشات او را نشان نمی دهد. آدمک های میانه گرای ما در ترفیع خودشان به اخلاقیات ماوراء طبقاتی در یک جامعه ی طبقاتی توفیق حاصل کرده اند. اما تقریباً ۲۰۰۰ سال از وقتی که اعلام شد: "دشمنانتان را دوست بدارید"، "گونه ی دیگر را هم (برای سیلی خوردن) بگردانید" گذشته است. با وجود این حتی پدر مقدس هم تاکنون از نفرتی که از دشمنانش دارد "خود را رها" نکرده است. حقا که شیطان، دشمن نوع بشر، نیرومند است!

به عقیده ی این آدمک های رقت انگیز، اعمال استثمارگران و استثمارشدگان را با معیارهای مختلف سنجیدن، مساوی با قرار گرفتن در سطح "اخلاق کفیرها" است. اولاً، این چنین اشارات حقارت آمیزی به کفیرها

---

ماخنو Nestor Makhno (۱۹۳۴ - ۱۸۸۴) رهبر گروه های دهقانی بود که علیه اشغال ارتش آلمان و ارتجاعیون اوکرائینی در اوایل جنگ داخلی در روسیه می جنگید، ولی از حدود ۱۹۱۹ به بعد علم مخالفت با شوراهای برداشت و بالاخره در سال ۱۹۲۱ سرکوب شد.  
<sup>۸</sup> - کفیرها Kaffirs - قبیله ای در آفریقای جنوبی.

در شأن قلم "سوسیالیست ها" نیست. آیا واقعاً اخلاقیات کفیرها این قدر بد است؟ دایره المعارف بریتانیا در این مورد چنین می گوید:

"آن ها، در روابط اجتماعی و سیاسی شان، فهم و شعور زیادی از خود نشان می دهند؛ بی نهایت شجاع، جنگ جو و میهمان نوازند. تا وقتی که در اثر تماس با سفید پوستان آنان شکاک، انتقام جو و دزد نشده بودند و علاوه بر این بسیاری از عیوب اروپائیان را فرا نگرفته بودند، آن ها شرافتمند و حقیقت جو بودند." جز این نمی توان نتیجه گرفت که مبلغین سفیدپوست، موعظه کنندگان اخلاقیات جاودانی، در به فساد کشاندن کفیرها سهیم بودند.

اگر به یک کفیر زحمت کش بگویند که کارگران در نقطه ای از کره ی ما به پا خاستند و استثمارگران خود را غافل گیر کردند، خیلی خوشحال خواهد شد. از طرف دیگر متأثر می شود اگر بفهمد که ستم گران در فریب دادن ستم دیدگان توفیق یافته اند. کفیری که مبلغین تا مغز استخوان فاسدش نکرده باشند، هرگز حاضر نخواهد شد یک نوع قاعده اخلاقی تجریدی را در مورد ستم گران و ستم دیدگان به کار برد. با این وصف اگر برایش توضیح دهند، به آسانی خواهد فهمید که نقش این قواعد تجریدی جلوگیری از عصیان ستم دیدگان علیه ستم گران شان است.

چه تصادف آموزنده ای! مبلغین راه نو برای تهمت زدن به بلشویک ها مجبور شدند در عین حال به کفیرها افترا بزنند؛ به علاوه، در هر دو حالت، این تهمت در مسیر دروغ های رسمی بورژوائی جریان پیدا می کند: علیه انقلابیون و علیه نژادهای غیرسفیدپوست. نخیر، ما کفیرها را به تمام مبلغین روحانی و دنیوی ترجیح می دهیم! به هر حال لزومی ندارد که به خرده گیری های اخلاقی انقلابیون راه نو و سایر این بن بست ها پُربهاء دهیم.



---

نیات این مردم آن قدرها بد نیست. ولی علی رغم نیات، آن ها اهرم هائی هستند در خدمت مکانیزم ارتجاع در زمانی چون اکنون که احزاب خرده بورژوا که خود را به بورژوازی لیبرال یا سایه آن می چسبانند (سیاست "جبهه خلق")، پرولتاریا را فلج می کنند و راه را برای فاشیزم می گشایند (اسپانیا، فرانسه،...)، بلشویک ها، یعنی مارکسیست های انقلابی در افکار عمومی بورژوا سخت نفرت انگیز می شوند. فشار سیاسی اصلی در دوران ما از راست به چپ تغییر مکان می دهد. در تحلیل نهائی، تمام وزن ارتجاع به روی شانه های یک اقلیت کوچک انقلابی سنگینی می کند. این اقلیت انترناسیونال چهارم است. **lennemiViola** دشمن همین است.

استالینیزم در مکانیزم ارتجاع صاحب مناصب بالای بسیاری است. تمام گروه های جامعه بورژوا، از جمله آنارشیست ها، از کمک آن در مبارزه علیه انقلاب پرولتری استفاده می کنند. در عین حال، دموکرات های خرده بورژوا سعی می کنند تا دست کم پنجاه درصد از زندگی جنایات متحد مسکونی شان را به گردن اقلیت سازش ناپذیر انقلابی بیندازند. معنی اصطلاح "تروتسکیزم و استالینیزم هر دو یکی هستند"، که اکنون مد روز شده است، نیز از همین جا سرچشمه می گود. با این ترتیب دشمنان بلشویک ها و کفیرها در افترا زدن به حزب انقلاب به ارتجاع یاری می دهند.

---

## "فقدان اصول اخلاقی" لنین

"سوسیال رولوسیونر" های روس همیشه اخلاقی ترین افراد بودند: اساساً خمیره ی آن ها از اخلاق محض سرشته بود. ولی این امر مانع از آن نشد که به هنگام انقلاب دهقانان روسیه را بفریبند. در ارگان پارسی کرنسکی، آن سوسیالیست خیلی اخلاقی که در جعل اتهامات قلابی علیه بلشویک ها بر استالین تقدم داشت، یکی دیگر از "سوسیال رولوسیونر" های قدیمی به نام زنزینف چنین می نویسد: "لنین، چنان که می دانیم، چنین آموخت که کمونیست ها برای رسیدن به اهداف مورد نظرشان می توانند، و گاه باید، به تدابیر، مانورها و حيله های گوناگون متوسل شوند،" (روسیه جدید، ۱۷ فوریه، ۱۹۳۸، ص ۳). از این مطلب آن ها ملاوار چنین نتیجه گیری می کنند که استالینیزم فرزند طبیعی لنینیزم است.

بدبختانه این کیفرخواه اخلاقی حتی قادر نیست که شرافتمندانه نقل قول کند. لنین چنین نوشته است "لازم است بتوانیم... به تدابیر، مانورها، و شیوه های غیرقانونی، طفره رفتن و حيله های گوناگون متوسل شویم تا در اتحادیه های کارگری نفوذ کنیم، در آن ها باقی بمانیم و به هر قیمتی فعالیت های کمونیستی مان را در آن ها ادامه بدهیم". لزوم طفره رفتن و مانور دادن بنابراین

توضیح لنین ناشی از این امر است که بوروکراسی رفرمیست، که کارگران را به سرمایه تسلیم می‌دارد، به انقلابیون حمله می‌کند، آنان را مورد تعقیب قرار می‌دهد، و حتی علیه آن‌ها به پلیس بورژوائی متوسل می‌شود. "مانورها" و "حیله‌ها" در این حالت صرفاً شیوه‌های به جای دفاع از خود، علیه بوروکراسی خیانت‌کار رفرمیست محسوب می‌شود.

حزب همین زرنیف بود که زمانی علیه تزاریزم، و بعداً علیه بلشویک‌ها، به فعالیت‌های غیرقانونی مشغول بود. در هر دو مورد هم به نیرنگ، خدعه، گذرنامه‌ی جعلی و سایر اشکال "حیله" متوسل می‌شد. تمام این وسایل نه تنها "اخلاقی" به حساب می‌آمدند، بلکه حتی قهرمانانه تلقی می‌شد، زیرا که منطبق با اهداف سیاسی خرده بورژوازی بود. ولی وقتی که انقلابیون پرولتری ناچار می‌شوند علیه دموکراسی خرده بورژوائی به اقدامات توطئه‌گرانه متوسل شوند، ناگهان اوضاع عوض می‌شود. می‌بینیم که کلید (معمای) اخلاقیات این آقایان دارای ماهیتی طبقاتی است!

لنین "فاقد اخلاق" آشکاره، در مطبوعات، به کار بردن حیله‌های نظامی را علیه رهبران خائن توصیه می‌کند. ولی زرنیف اخلاقی، بدخواهانه سروته این نقل قول را می‌زند تا خواننده را بفریبد. کیفرخواه اخلاقی، برحسب معمول، خرده متقلبی بیش نیست. بی‌خود نبود که لنین از تکرار این جمله خوشش می‌آمد: حریف با وجدان چه مشکل پیدا می‌شود!

کارگری که در مورد نقشه‌های اعتصاب‌کنندگان "حقیقت" را از سرمایه‌دار پنهان نکند، خائنی بیش نیست و مستحق تحقیر و تحریم است. سربازی که "حقیقت" را به دشمن فاش کند به عنوان جاسوس تنبیه می‌شود. کرنسکی کوشید تا بلشویک‌ها را متهم به افشای "حقایق" برای

---

ستاد لوندورف<sup>۱</sup> کند. به نظر می رسد که حتی "حقیقت مقدس" هم فی نفسه هدف نیست. ضوابط آمرانه تری که، همان طور که تحلیل نشان می دهد، ماهیتی طبقاتی دارند، بر آن حکم رانی می کنند.

مبارزه ی مرگ و زندگی، بدون حيله های نظامی، یا به عبارت دیگر بدون دروغ و فریب، قابل تصور نیست. پس آیا پرولتاریای آلمان نباید پلیس هیتلر را فریب دهد؟ یا شاید بلشویک های شوروی، هنگامی که «گ-پ-او» را فریب می دهند طرز برخوردی "غیراخلاقی" دارند؟ هر بورژوازی شریف، مهارت پلیسی را که از راه حيله یک گانگستر خطرناک را به دام اندازد تحسین می کند. پس آیا فریب های نظامی برای سرنگونی گانگسترهای امپریالیزم واقعاً غیرمجازند؟

نورمان توماس از "فقدان اصول اخلاقی عجیب کمونیستی که هیچ چیز جز حزب و قدرتش را در نظر ندارد" حرف می زند (Call cialistSo، ۱۲، مارس، ۱۹۳۸، ص ۵). به علاوه توماس، کمینترن فعلی، یعنی توطئه ی بوروکراسی کرملین علیه طبقه ی کارگر را با حزب بلشویک که نماینده ی توطئه ی کارگران پیشرو علیه بورژوازی بود، در یک رده می گذارد. ما در بالا به قدر کافی این در مقابل هم قرار دادن کاملاً غیرشرافتمندانه را افشاء کرده ایم. استالینیزم خود را صرفاً در پشت ابهت حزب مخفی می کند؛ ولی در واقع حزب را نابود و لجن مال می کند. معذک این درست است که برای یک بلشویک حزب همه چیز است. توماس، سوسیالیست سائنی، به دلیل این که خود فقط یک بورژوا با "ایده آل" سوسیالیستی می باشد از وجود چنین رابطه ای بین یک انقلابی و انقلاب متعجب شده، آن را رد می کند. در نظر

---

<sup>۱</sup>- لوندورف Erich Lundendorff (۱۸۶۵-۱۹۳۷) از مهم ترین ژنرال های آلمان در جنگ جهانی اول.

توماس و هم قماشان او حزب فقط یک وسیله فرعی برای بند و بست‌های انتخاباتی و مصارفی نظیر آن است و نه بیشتر. برای او زندگی شخصی، منافع، قیود و معیارهای اخلاقی در خارج از حزب قرار دارند. توماس با بهت خصمانه‌ای به بلشویکی که حزب در نظرش اسلحه‌ای برای باز-ساخت انقلابی جامعه- و منجمله باز- ساخت اخلاقیات آن- است به دیده‌ی تحقیر می‌نگرد. برای یک مارکسیست انقلابی، تضادی بین اخلاق شخصی و منافع حزبی نمی‌تواند وجود داشته باشد، چون در آگاهی او حزب در برگیرنده عالی‌ترین تکالیف و اهداف بشریت است. ساده لوحانه است اگر تصور کنیم که توماس درک والاتری از اخلاقیات دارد تا یک مارکسیست. او صرفاً مفهومی مبتذل از حزب دارد.

گوته دیالکتیک دان می‌گوید: "هر چه به وجود می‌آید به درد از بین رفتن می‌خورد." از بین رفتن حزب بلشویک- یک حادثه در سلسله‌ی ارتجاع جهانی- به هر حال از اهمیت تاریخی جهان- شمول آن نمی‌کاهد. حزب بلشویک در دوران صعود انقلابیش، یعنی در دوره‌ای که واقعاً نماینده‌ی پیشگامان پرولتری بود، شریف‌ترین حزب تاریخ محسوب می‌شد. البته حزب هر وقت می‌توانست دشمنان طبقاتی‌اش را فریب می‌داد؛ ولی از طرف دیگر به زحمت‌کشان حقیقت را می‌گفت، تمام حقیقت را می‌گفت، و هیچ چیز جز حقیقت را نمی‌گفت. تنها بدین طریق بود که حزب توانست اعتماد زحمت‌کشان را تا اندازه‌ای که هیچ حزبی در جهان موفق به آن نشده بود، جلب کند.

گماشته‌گان طبقات حاکمه، سازمان دهندگان این حزب را "فاقد اخلاق" می‌خوانند. در نظر کارگران آگاه این اتهام نوعی تمجید است. معنایش این

---

است که نئین از به رسمیت شناختن قواعد اخلاقی که برده داران برای بردگان وضع کرده بودند و خودشان هیچ وقت رعایت نمی کردند سرباز زد. او پرولتاریا را بر این می خواند که مبارزه ی طبقاتی را به قلمرو اخلاق هم بسط دهد. هر آن کس که در مقابل احکامی که دشمن برپا کرده کرنش کند، هرگز قادر به درهم شکستن دشمن نخواهد شد!

"فقدان اصول اخلاقی" نئین، یعنی رد کردن اخلاق مافوق طبقاتی از جانب او، مانع از این نشد که او در تمام عمر به یک ایده آل وفادار نماند؛ مانع از این نشد که تمام وجود خود را وقف آرمان ستمدیدگان نکند؛ مانع از این نشد که در زمینه ی ایده ها بسیار سخت گیر و در قلمرو عمل بسیار بی باک نباشد؛ مانع از این نشد که در مقابل کارگر "عادی" یا یک زن بی دفاع و یا یک کودک رفتاری کاملاً عاری از هرگونه احساس برتری نداشته باشد. آیا به نظر نمی رسد که در این حالت، "فقدان اخلاق" صرفاً مترادف با اخلاقیات انسانی والاتری است؟

### یک حادثه آموزنده

در این جا به جا خواهد بود حادثه ای را یادآوری کنیم که علی رغم ابعاد محدودش به خوبی تفاوت بین اخلاق آن ها و اخلاق ما را روشن می کند. در سال ۱۹۳۵، طی نامه ای برای دوستان بلژیکی ام این مفهوم را مورد بحث قرار دادم که کوشش یک حزب انقلابی جوان برای سازمان دادن اتحادیه های کارگری "خودش"، حکم خودکشی را دارد. ضروری است کارگران را در آن جا که هستند جستجو کرد. ولی آیا این یعنی پرداختن حق عضویت برای پابرجا نگاه داشتن یک دستگاه فرصت طلب؟ جواب دادم "البته. برای تیشه زدن به

ریشه ی رفرمیست ها ضروری است موقتاً مقداری به آن ها پرداخت". ولی رفرمیست ها اجازه نخواهند داد تیشه به ریشه شان بزنیم؟ باز جواب دادم: "درست است. تیشه زدن به ریشه ی رفرمیست ها محتاج به اقدامات توطئه گرانه است. رفرمیست ها پلیس سیاسی بورژوازی در داخل طبقه ی کارگرند. ما باید بدون اجازه ی آن ها و علیه ممانعتشان دست به اقدام بزنیم..." به دنبال یک حمله ی اتفاقی پلیس به خانه ی رفیق د- در رابطه با- اگر اشتباه نکنم- قضیه ی ارسال اسلحه برای کارگران اسپانیا، پلیس نامه ی مرا ضبط کرد. در عرض چند روز این نامه منتشر شد. مطبوعات و اندرولد، دومان و اسپاک<sup>۲</sup> صاعقه ی خشم خود را بر سر "ماکیاولیزم" و یا "یسوعیت" من فرود آوردند. ببینیم این متهم کنندگان کیستند؟ و اندرولد که چندین سال است صدر بین الملل دوم است، اکنون مدت مدیدی است که غلام حلقه به گوش سرمایه بلژیکی شده است. دومان که در یک سلسله کتب کسل کننده، هم راه با لاسیدن با مذهب، سوسیالیزم را با اخلاق ایده آلیستی مشرف کرده، در اولین فرصت مناسب به کارگران خیانت ورزید و یک وزیر عادی بورژوا شد. جریان اسپاک خیلی خوشمزه تر است. یک سال و نیم پیش این آقا که جزو اپوزیسیون سوسیالیست های چپ محسوب می شد در فرانسه به نزد من آمد و در باره ی شیوه های مبارزه علیه بوروکراسی و اندرولد نظر

<sup>۲</sup> - و اندرولد Emile Vandervelde (۱۹۴۱ - ۱۸۶۶) یکی از رفرمیست های سوسیال دموکرات بلژیکی که از سال ۱۹۲۹ تا ۱۹۳۶ صدر بین الملل دوم بود.  
 دومان Hendrik De Man (۱۹۵۳ - ۱۸۸۵) رهبر جناح راست حزب کارگر بلژیک و مؤلف "برنامه ی کارگر" سال ۱۹۳۳ (برای پایان دادن به کساد اقتصادی و افزایش تولید از طریق اصلاح کاپیتالیزم.  
 اسپاک Paul Henri Spaak ( - ۱۸۹۹) مدتی در جناح چپ حزب کارگر بلژیک و سردبیر آکسیون سوسیالیست Action Socialist در سال ۱۹۳۴ بود. بعدها در سال ۱۹۳۵ از وزرای کابینه بلژیک شد و در دهه ی ۱۹۵۰ دبیر کل ناتو.

---

می خواست. من همان عقایدی را به او پیشنهاد کردم که بعداً محتویات نامه ی فوق شد. ولی یک سال پس از آن ملاقات اسپاک، برای به دست آوردن گل، خاها را به دور افکند. با خیانت به رفقای اپوزیسیون، او یکی از وقیح ترین وزرای سرمایه ی بلژیک شد. این آقایان، در اتحادیه های کارگری و در احزاب خودشان، هر نوع انتقادی را خفه می کنند، پیشروترین کارگران را به نحوی سیستماتیک و با پرداخت رشوه، مرتب فاسد می کنند و متمردين را به همان نحو اخراج می کنند و تنها وجه تمایز اینان از «گ-پ-ا» این است که هنوز دست به خونریزی نزده اند. به عنوان میهن پرستان غیور آن ها خون کارگران را برای جنگ امپریالیستی آینده ذخیره می کنند. روشن است که انسان باید جهمی ترین کراحت، انحراف اخلاق، یک "کفیر"، یک بلشویک باشد تا به کارگران انقلابی احکام توطئه را برای مبارزه علیه این حضرات توصیه کند!

البته از نقطه نظر قوانین بلژیک نامه ی من هیچ چیز جنائی را دربر نمی گرفت. وظیفه ی پلیس "دموکراتیک" این بود که نامه را با عرض معذرت به صاحبش برگرداند. وظیفه ی حزب سوسیالیست این بود که علیه این تفتیش که به خاطر منافع ژنرال فرانکو انجام شده بود اعتراض کند، معذالک این حضرات سوسیالیست بدون هیچ خجالتی از خدمت وقیحانه ای که پلیس به آن ها کرده بود استفاده کردند. بدون استفاده از این فرصت گران بهاء قادر نمی بودند یک دیگر برتری اخلاقتان را بر فقدان اخلاق بلشویک ها نشان دهند.

در این حادثه همه چیز سمبولیک است. سوسیال دموکرات های بلژیکی درست وقتی مرا غرق در اظهار تنفرشان کردند که هم- مسلکان نروژیستان



من و زلم را زندانی نگه داشته بودند تا نتوانیم در برابر اتهامات «گ-پ» او» از خود دفاع کنیم. حکومت نروژ خوب می دانست که اتهامات مسکو ساختگی است. روزنامه ی نیمه رسمی سوسیال دموکرات این مطلب را همان روزهای اول علناً تصدیق کرد. ولی مسکو کشتی داران نروژی و تجار ماهی را تحت فشار مالی گذاشت. حضرات سوسیال دموکرات فوراً به سجده افتادند. رهبر حزب، مارتین ترانمل<sup>۳</sup> نه تنها در حیطة ی اخلاق صاحب نظر است بلکه علناً آدم پارسائی است: او نمی نوشد، سیگار نمی کشد، زیاده گوشت نمی خورد و زمستان ها در آب یخ آب تنی می کند. اما همه این ها مانع از این نشد که او پس از آن که ما را بر طبق دستور «گ-پ» او» توقیف کرد، یک دعوت اختصاصی از عامل نروژی «گ-پ» او» ژاکوب فریز نامی- یک بورژوازی عاری از شرف و وجدان- برای بهتان زدن به ما را به عمل نیاورد. ولی بس کنیم...

اخلاق این آقایان عبارت است از احکام و سخن پردازی های قراردادی که برای مخفی کردن منافع شان، اشتباهی شان و واهمه شان به کار می رود. اکثرشان به هر نوع پستی- انکار معتقدات، خیانت، پیمان شکنی- به اسم بلند پروازی یا آزمندی دست می زنند. در قلمرو مقدس منافع شخصی برایشان هدف هر نوع وسیله ای را توجیه می کند. ولی دقیقاً به همین خاطر آن ها احتیاج به موازین اخلاقی مخصوصی دارند که با دوام و در عین حال مثل بند شلوار انعطاف پذیر باشد. آن ها از هر که اسرار حرفه ای شان را برای توده ها فاش کند نفرت دارند. در دوران "صلح" تنفر آن ها صورت افترا- چه دشنام های رکیک چه "فلسفی"- به خود می گیرد. در مواقع تصادم های حاد

<sup>۳</sup> - مارتین ترانمل Martin Trammel (۱۹۶۷- ۱۸۷۹) از رهبران حزب کارگر نروژ.

---

اجتماعی، مثل اسپانیا، این اخلاقیون دست در دست با «گ-پ-او» انقلابیون را به قتل می‌رسانند. برای تبرئه ی خودشان تکرار می‌کنند "تروتسکیزم و استالینیزم واحد و یک سانند".

### وابستگی دیالکتیکی متقابل هدف و وسیله

وسیله را فقط هدف می‌تواند توجیه کند. اما هدف نیز به نوبه ی خود احتیاج به توجیه دارد. از نقطه نظر مارکسیزم، که بیانگر منافع تاریخی پرولتاریاست، هدف اگر به افزایش قدرت انسان بر طبیعت و به الغای قدرت انسان بر انسان منجر شود قابل توجیه است.

"پس باید این گونه استنباط کنیم که برای رسیدن به این هدف هر وسیله ای مجاز است؟" آدم بی فرهنگ به طعنه می‌پرسد و با این سؤال روشن می‌کند که هیچ نفهمیده است. جواب می‌دهیم هر آن چه واقعاً به آزادی بشر بینجامد مجاز است. از آن جا که رسیدن به این هدف فقط از راه انقلاب میسر است، اخلاق آزادکننده ی پرولتاریا الزاماً خصلتی انقلابی دارد. این اخلاق نه تنها در برابر دگم های مذهبی بلکه با هر نوع بت های ایده آلیستی، که در واقع نقش ژاندارم فلسفی طبقه ی حاکمه را دارد، به نحوی آشتی ناپذیر مقابله می‌کند. این اخلاق قواعد سلوک را از قوانین تکامل اجتماعی استنتاج می‌کند، یعنی قبل از هر چیز از مبارزه طبقاتی که قانون قوانین است.

آدم اخلاقی با اصرار می‌پرسد: "آیا این بدان معنی نیست که در مبارزه ی طبقاتی علیه سرمایه داران، هر وسیله ای از قبیل دروغ گویی، پرونده سازی، خیانت، و غیره مجاز است؟" جواب می‌دهیم وسایل مجاز و واجب آن ها، و فقط آن هائی، هستند که پرولتاریای انقلابی را متحد می‌کند، قلب او را از

خصم آشتى ناپذير نسبت به ستم مملو مى كند، به او ياد مى دهد كه به اخلاقيات رسمى و دنباله روهائى دموكرات آن با ديده تحقير بنگرد، او را نسبت به انجام مأموريت تاريخى اش آگاه مى كند و جرأت و روح از خود گذشتگى اش را در مبارزه افزايش مى دهد. دقيقاً از اين جا نتيجه مى شود كه نه هر وسيله اى مجاز است. هنگامى كه مى گوئيم هدف وسيله را توجيه مى كند، اين نتيجه گيرى را مى كنيم كه هدف بزرگ انقلابى آن وسائل و راه هاى پستى را طرد مى كند كه باعث برانگيختن بخشى از طبقه ي كارگر عليه بخش ديگر مى شود، يا سعى مى كند خوشبختى توده ها را بدون شركت خودشان تأمين كند، يا ايمان توده ها به خودشان و سازمان شان را كم مى كند و در عوض پرستش "رهبران" را جانشين آن مى سازد. اخلاق انقلابى در درجه اول و به نحو آشتى ناپذير نوكرمنشى در مقابل بورژوازي و تكبر در مقابل زحمت كشان را، يعنى آن صفات مشخصه اى را كه فضل فروشان خرده بورژوا و اخلاقيون در آن غوطه ورنند، رد مى كند.

البته اين معيارها در هر مورد جداگانه يك جواب آماده به اين سؤال كه چه وسيله اى مجاز و چه وسيله اى غيرمجاز است نمى دهند. يك چنين جواب حاضر و آماده اى نمى تواند وجود داشته باشد. مسائل اخلاق انقلابى با مسائل استراتژى و تكتيك انقلابى ادغام شده اند. تجربه ي زنده ي جنبش در پرتو روشن گرى تنورى جواب صحيح به اين مسائل را فراهم مى آورد.

ماترياليزم ديالكتيك هيچ گونه دوگانگى بين هدف و وسيله نمى شناسد. هدف طبيعتاً از جنبش تاريخى ناشى مى شود. وسائل ذاتاً تابع هدف مى گردند. هدف فعلى وسيله اى مى شود براى اهداف بعدى. فرديناند لاسال در نمايش

---

نامه خود به نام Franz von Sickingen کلمات زیر را از زبان یکی از قهرمانان داستانش بیان می کند:

"... هدف را نشان نده راه را هم بنما. که چنان درهم آمیخته اند این دو، راه و هدف، به هم که یکی با دیگری مدام در حال تغییر است، و دیگر راه ها فوراً هدف دیگری را به وجود می آورد".

ابیات لاسال به هیچ وجه کامل نیستند. بدتر آن که خود لاسال در سیاست عملی از احکام فوق الذکر دور افتاد- کافی است بیاد آوریم که او تا عقد قراردادهای محرمانه با بیسمارک پیش رفت! ولی وابستگی دیالکتیکی متقابل بین وسیله و هدف در جملات بالا به درستی بیان شده است. باید یک دانه گندم کاشت تا بعد یک خوشه گندم دروید.

مثلاً آیا ترور فردی از نظرگه "اخلاق ناب" مجاز است یا غیرمجاز؟ برای ما مسأله، به این شکل تجریدی ابدأ مطرح نمی شود. بورژوازی محافظه کار سوئیس حتی اکنون هم برای ویلیام تل تروریست مدیحه سرائی می کند. هم دردی ما کاملاً به طرف تروریست های ایرلندی، روسی، لهستانی، یا هندوستانی در مبارزه شان علیه ستم ملی و سیاسی معطوف است. کیروف (Kirov) مقتول، آن حکم ران قلدر، هیچ گونه هم دردی بر نمی انگیزد. نسبت به قاتل او بی طرف می مانیم فقط به این علت که نمی دانیم چه انگیزه ای هدایتش کرده است. اگر معلوم شود که نیکلایف در کمال آگاهی و به قصد گرفتن انتقام کارگرانی که کیروف حقوقشان را پایمال کرده، دست به این عمل زده است، با این قاتل کاملاً احساس هم دردی می کنیم. معذک، عامل تعیین کننده برای ما نه مسأله ی انگیزه های ذهنی، بلکه اقتضای عینی می باشد. آیا وسائل مورد نظر واقعاً قادر بر رساندن ما به هدف هستند؟ در مورد

ترور فردی، چه تجربه و چه تنوری، عکس این را نشان می دهد. ما به تروریست می گوئیم: امکان ندارد جای توده ها را گرفت؛ فقط در جنبش توده ای است که تو می توانی برای قهرمانیت تجلی مفیدی پیدا کنی. لیکن در شرایط جنگ داخلی اقدام به قتل افراد ستم گر دیگر یک ترور فردی نیست. اگر فرض کنیم که یک انقلابی ژنرال فرانکو و تمام ستادش را در هوا منفجر کند، این عمل حتی نزد خواجهگان دموکرات هم مشکل باعث تنفر اخلاقی شود. در شرایط جنگ داخلی چنین اقدامی، از نظر سیاسی، کاملاً صلاح است. بنابر این حتی در مورد حادثترین مسائل- قتل نفس- قواعد مطلق اخلاقی بی فایده اند. ارزیابی های اخلاقی، هم راه با ارزیابی های سیاسی، از احتیاجات درونی مبارزه ناشی می شوند.

رهائی کارگران فقط می تواند از طریق خود کارگران تحقق یابد. بنابر این جنایتی بزرگ تر از فریب دادن توده ها، شکست را به جای پیروزی قالب کردن، دوست را دشمن جلوه دادن، به رهبران کارگران رشوه دادن، افسانه پردازی کردن، محاکمات دروغی راه انداختن، و در یک جمله آن چه که استالینیست ها می کنند، وجود ندارد. این وسائل می توانند فقط در خدمت یک هدف باشند: طولانی تر کردن سلطه ی مشتی بوروکرات که تاریخ مدت هاست محکومشان کرده است. ولی این وسائل نمی توانند در خدمت رهائی توده ها باشند. به همین دلیل است که بین الملل چهارم جنگ مرگ و زندگی را علیه استالینیزم اعلام کرده است.

البته توده ها به هیچ وجه بی عیب و کامل نیستند. تصویر ایده آل از توده ها ساختن کاملاً از ما به دور است. ما توده ها را تحت شرایط مختلف، در مراحل مختلف و به علاوه در شرایط بزرگ ترین تکان های سیاسی مشاهده کرده ایم.

---

شاهد نقاط قوت و ضعف شان بوده ایم. خصائل مثبت شان- قاطعیت، از خودگذشتگی، قهرمانی- همواره روشن ترین بیان خود را در طغیان انقلابی یافتند. در این دوران بلشویک ها در رأس توده ها قرار داشتند. بعد فصل تاریخی متفاوتی نمودار شد، و نقاط ضعف ستمدیدگان آشکار شد: یعنی نامتجانسی، کمبود فرهنگ، و تنگی افق های جهانی. توده ها، خسته از کشمکش، سرخورده شدند، ایمان به خود را از دست دادند و راه را برای اشرافیت جدید باز کردند. در این دوره بلشویک ها ("تروتسکیست ها") خود را منزوی از توده ها یافتند. ما عملاً دو بار از چنین چرخش های بزرگ تاریخی گذشته ایم: از سال های ۱۸۹۷ تا ۱۹۰۵، سال های مد جنبش، ۱۹۰۷ تا ۱۹۱۳ سال های جزر جنبش؛ از ۱۹۱۷ تا ۱۹۲۳، دوره ای از طغیان بی سابقه ای در تاریخ؛ و عاقبت دوره جدیدی از ارتجاع که حتی تا به امروز هم خاتمه نیافته است. در میان این وقایع عظیم "تروتسکیست ها" آهنگ تاریخ را که همانا دیالکتیک مبارزه ی طبقاتی است، آموختند. به نظر می رسد که آموختند، و تا حدودی هم با موفقیت، که چگونه نقشه ها و برنامه های ذهنی خود را تابع این آهنگ عینی کنند. آموختند که چگونه، وقتی قوانین تاریخ را بسته به سلیقه شخصی خود و تابع ضوابط اخلاقی شان نیافتند، به دام نومیدی گرفتار نشوند. آموختند که سلیقه های شخصی خود را تابع قوانین تاریخ کنند. آموختند که هرگز از قوی ترین دشمنان، اگر قدرت آن ها با نیازهای تکامل تاریخی در تضاد باشد، نهراسند. آن ها می دانند که چگونه با اعتقادی راسخ به این که سیل جدید تاریخی به ساحل دیگرشان خواهد رساند، برعکس جهت جریان آب شنا کنند. همه به ساحل نخواهند رسید، بسیاری غرق خواهند شد. اما شرکت در این جنبش، با چشمی باز و

اراده ای محکم- فقط این است که می‌تواند والاترین ارضاء اخلاقی را نثار یک موجود متفکر کند.

کویوآکان Coyoacan

۱۶ فوریه ۱۹۳۸

بعدالتحریر- زمانی که من این خطوط را می‌نوشتم اطلاع نداشتیم که پسر من با مرگ دست و پنجه نرم می‌کند. من این اثر کوتاه را که، امیدوارم، می‌توانست مورد تأییدش باشد، به خاطره ی او تقدیم می‌کنم- لئون سدوف ( Sedov Leon) یک انقلابی راستین بود و از پارسانمایان نفرت داشت.